کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی « فهرست شده »
۶۷۰۰

۸۵۸۶ سن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱- تحفة الاصفیه ۲- قانونچه

مؤلف ۱- عبدالله بن نصرالله قراگوزلو ۲- خفینی

موضوع

شماره قفسه ۶۷۰۰

۲۰۰

شماره ثبت کتاب

۷۸۹۰۲

۱۱۵۴۱

۸۸۶۷

۶۷۰۰

کتاب دوستان حفظ
بیاد کار بگذار

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
قانونچه
شماره ثبت کتاب ۷۸۹۰۲
۶۷۰۰

بنویس و بیاده کار بکند

بازدید شد
۱۳۸۴

در نپشت کتاب دوستان خط
بنویس و بیاد کار بگذار

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۷۸۹۰۲
۸۵۸۶
فهرست شده
۶۷۰۰

مجلس شورای ملی

۸۵۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الشمس ضیاءً والقمر
نوراً وقدّره منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب حمد بی حد وثنای بی عد سزاوار ذات
واجب الوجود است که مشعل ماه ومهر وچراغ نجوم
سپهر را بنور تجلی روشن ساخت وعرصهٔ جهان را
بظهور طلیعهٔ نیر اعظم از ظلمت لیل بپرداخت وانقلاب اوضاع

اجرام

اجرام سفلی در عالم کون وفساد را اثر اختلاف اوضاع
اجرام اثیری در عالم علوی گردانید وبنی آدم را که اشرف
مخلوقات است از سایر موجودات برگزید ودرود نامعدود
بر باعث خلقت عالم وزبدهٔ اولاد آدم حبیب خدا خاتم
الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم سیما باب مدینهٔ
علم وسفینهٔ دریای حلم فاتح قلعهٔ خیبر ابن عم ووصی پیغمبر
اسد الله الغالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام رباعی دریای سپهر کاف قالب کفش
نبود چو علی گوهری اندر صدفش خورشید گهی بدر شود گاه هلال
گر عکس نه هر ماه در نجفش اما بعد چنین گوید بندهٔ درگاه
خلایق امیدگاه عبد الله ابن نصر الله قراگوزلو که چون در این
اوان سعادت اقران الطاف بی حد وافزون قادر بیچون شامل حال

و کافل احوال عموم اهالی مملکت فارس شده کوکب بختشان
از حضیض مذلت و خواری بمدارج اوج عزت و بختیاری
صعود نموده فرق مباهات‌شان بسطوح ظل عاطفت و مرحمت
سروری گشت که همواره در مشکوة خاطر خطابت مظاهرش
مصباح حق شناسی و دین داری منور و در حدیقهٔ نیت انیقهٔ
ضمیرش گلهای گوناگون اجرای احکام شریعت مقدس
نبوی مخضر آوازهٔ رافت و مرحمتش باقطار ممالک منتشر
و از بیم سطوتش سرهای گردنکشان در گریبان خموشی مستتر
گلشن خزان دیده و گلزار آفت رسیدهٔ این دیار خصوصاً شیراز
جنت آثار از نسیم مکرمت و ترشح سحاب معدلتش طراوتی تازه
و خضرتی بی اندازه یافته شعر فروغ عدلش تابید تا در این گلشن
نسیم حفظش تا شد در این حدیقه وزان ❁ بصحن باغ خل سید از سبزه برق

بمهد

بمهد شاخ گل آرا از نهیب خزانی ❁ بروزگارش کایمن بود ز نقص زوال
هر ورا آوله بود فارغ از غم حرمان ❁ به تیره گرگ بود غمگسار از میشش
بگله شیر بود حرستدار تر ز شبان ❁

واین بندهٔ درگاه دررکاب

در اوقات توقف آن بلدهٔ مینو مثال ادراک مطالب نجوم
و هیئات را طالب و استفادهٔ مجلس ارباب این فن را راغب گردید
تا از مهب الطاف آن دل شوکت سعادت اتصاف فی الجمله استحضاری
از قواعد این علم بهم رسید خوب است که مصداق این مضمون که قطعه

چار چیز است که گر جمع شود در سنگی ¤ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاره ام
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ¤ تربیت کردن مهر از فلک مینا بر
بر من این هر سه صفت هست و لیکن میخواهم ¤ تربیتی از تو که خورشید جهان آرائی

درنظر

درنظر فیض منظران بلند اختر و سایر ناظرین دیگر ظاهر و جلوه گر
سازد و ترکیب بعضی شرودهات و مخذورات اختیارات که اغلب
اوقات محتاج الیه است منضم گردیده اگرچه استادان سلف کتب
مبسوطه و ضوابط مضبوطه در شرایط اختیارات و تعیین اوقات سعادات
و سایر نکات متعلقه بآن تصنیف نموده اند لیکن این رساله را
در شرایط کلیهٔ اختیار و منسوبات بروج و کواکب سیاره و عقد بین
قمر و بعضی لوازم دیگر بطریق ایجاز و اختصار ایراد نموده چنانکه فی
الحقیقه خار و خس بود در پیش گل و نرگس رنگ و بوئی نه و خزف
و زجاج بود در برابر مروارید تر و لعل خوشاب پیک کهربا و دُر نیست
و در برابر دکان گوهر فروشی بساط خرمهره گستردن خود را
ریشخند نمودن نیست رباعی همی ترسم از طعن گلهای رنگین ¤
که خار مغیلان به بستان فرستم ¤ همی شرمم ابر که بای سنج را

سوی بارگاه سلیمان فرستم ❁ لا از انجا که شیوهٔ مرضیهٔ
در طریقهٔ ستر عیوب اشنا و بیگانه مستقیم
میدانست بناء علیه استدعا بچشم داشت پوشیدن چشم از عیوب
او این چند کلمه که مسمی بتحفة الاصفیه است و تحفهٔ بزم بندگان
ساخته که طالبین و ناظرین را در ارتکاب امور
واختیار اوقات لیالی و ایام سنین و شهور شروط و محذورات
کلیهٔ مذکوره را منظور انشاء الله تعالی بمنزلهٔ کامل و فواید [illegible] ل
و واصل گردند و دیگر ملتمس و مستدعی از ارباب فهم و فطرت
ذکا و فطنت که همیشه اوقات از مجالست مجلس آن بزرگوار مفتخر
و از مصاحبت صحبت ایشان مستفیض میگردند انست که اگر
سهوی و خطائی که از لوازم ذات انسانیت از این رساله مطلع گردند
چشم از ابراز عیوب ان پوشیده در اخفای سهو و خطای ان

کوشند

کوشیده بذیل عفو ملبوس و مستور دارند ❁ برای ختم سخن دست بدعا ارم
امیدوار از فضل الهی همین عفو را ❁ همیشه تا که فلک را بود تقلب و دور
مدام تا که سمک را بود ثبات و قرار ❁ ثبات عمر تو بادا و دوام عیش
نگاه دار تو شه از نائبات لیل و نهار ❁ تو حاکم و همه آفاق آنکه حاکم است
ز تخت و بخت جوان و عمر برخوردار ❁ و ترتیب یافت این رساله بر مقدمه
و چهار باب و خاتمه و مقدمه در معرفت اختیار و بیان فواید
که در اختیار است و اوقاتی را از امور مدخل است و در خلقت قمر در
امور بیشتر از کواکب دیگر است باب اول در معرفت کواکب
سبعهٔ سیاره و عقدتین راس و ذنب و دران نه فصل است فصل اول
در معرفت زحل فصل دویم در معرفت مشتری فصل سیوم
در معرفت مریخ فصل چهارم در معرفت شمس فصل پنجم
در معرفت زهره فصل ششم در معرفت عطارد فصل هفتم

در معرفت قمر فصل هشتم در معرفت راس فصل نهم
در معرفت ذنب باب سیم در معرفت بروج و دران
پانزده فصل است فصل اول در معرفت برج حمل فصل دوم
در معرفت ثور فصل سیوم در معرفت جوزا فصل چهارم
در معرفت سرطان فصل پنجم در معرفت اسد فصل ششم
در معرفت سنبله فصل هفتم در معرفت میزان
فصل هشتم در معرفت عقرب فصل نهم در معرفت
قوس فصل دهم در معرفت جدی فصل یازدهم در معرفت
دلو فصل دوازدهم در معرفت حوت فصل سیزدهم در معرفت
حدود کواکب در برج فصل چهاردهم در معرفت وجوه کواکب
فصل پانزدهم در معرفت ارباب مثلثه کواکب باب سیوم
در شرایط کلیه که در هر اختیاری رعایت ان لازم است

ودران

ودران شش فصل است فصل اول در شرایط کلیه فصل دویم
در معرفت ساعات بسبب شمس فصل سیوم در معرفت نیر در
طالع فصل چهارم در ایام منحوسه کسوف و خسوف فصل پنجم
در منازل قمر فصل ششم در ایام منحوسه ماههای فارسیه
باب چهارم در معرفت اختیارات جزویه و دران سی و
چهار فصل است فصل اول سفر کردن بخشکی فصل دویم
سفر کردن در آب فصل سیوم کشتی در آب انداختن فصل چهارم
در شهر و خانه نو شدن فصل پنجم در حکومت و امارت
نشستن فصل ششم در حاجت خواستن از ملوک فصل هفتم
نکاح و زفاف کردن فصل هشتم در اختیار نو بریدن و نو پوشیدن
فصل نهم در اختیار نقل و تحویل فصل دهم در اختیار
فصد کردن فصل یازدهم در ختنه کردن فصل دوازدهم تخم افکندن

فصل سیزدهم دارو و مسهل خوردن فصل چهاردهم در رخت بریدن
فصل پانزدهم شراکت کردن فصل شانزدهم مالی به تجارت
فرستادن فصل هفدهم تعلیم فقه و امور دینی فصل هجدهم
فرزند بمکتب دادن فصل نوزدهم بنا و بنیاد نهادن فصل بیستم
اختیار جنگ کردن با اعدا فصل بیست و یکم طفل از شیر
باز گرفتن فصل بیست و دویم کندن کاریز و چاه فصل بیست و سیوم
خریدن ملک فصل بیست و چهارم خریدن باغ و بوستان فصل بیست و پنجم
در اختیار صناعت و زر و سیم فصل بیست و ششم در اختیار دیدن
ملوک و بزرگان فصل بیست و هفتم در اختیار قبا که زن نو پوشیدن
فصل بیست و هشتم در اختیار بنده خریدن فصل بیست و نهم در اختیار
پیشه و کسب آموختن فصل سیم رسول فرستادن
فصل سی و یکم صید کردن فصل سی و دویم در اختیار ریاضت

دادن

دادن آب فصل سی و سیوم در کمر بستن فصل سی و چهارم
در اختیار داغ نهادن و خاتمه در نکات متفرقه که منقولست
از حکماء متقدمین مقدمه در تعریف اختیار و بیان فواید اختیار
و در آن دو فصلست فصل اول در تعریف اختیار بدانکه
اختیار بنا بر تعریف حکیم فاضل کیا کوشیار عبارتست از طلب
سعادت وقتی که موافق مطلوب و مقصود باشد و مخارج صاحب
غرض با ضا و شرط طالع مخارج پسندیده و بنا بر تعریف صاحب
روضة المنجمین عبارتست از پیدا کردن وقتی از اوقات جهت مهمی
که مناسب آن باشد و این تعریف بالمثنی با تعریف سابق یکیست
و علامه رازی در کتاب حدائق آورده که اختیار عبارتست از برگزیدن
وقتی از اوقات که در آن اوقات این وقت بهترین وقتها باشد
و انسب باشد بمقصود و استاد فاضل ابو المعالی غزنوی صاحب کفایت

التقویم فرموده که اختیار عبارتست از برگزیدن مزاج ایشان برای
آغاز کارهای زمینی تا حکم آن کار بر وفق آن مزاج حاصل آید
اگر آن کار در وقت آن مزاج کرده شود و محصل این تعریفات
همانست که اختیار طلب وقتیست مسعود مناسب مطلوب
و موافق مقصود و بدین سبب واجبست که بحث در اسباب
کلیهٔ آن کار تامل نمایند **فصل دوم** در بیان فواید اختیار
و اهمیت رعایت قمر در اختیارات جزئیه و کلیه بدانکه فواید
اختیارات بسیارست چنانکه نصیر الملة والدین در بعضی از مؤلفات
خود میفرماید که هرگاه شخصی طالع اختیار نماید بجهت خود امری
که همه دلایل از سعود و قوی بود آن شخص را در آن امر سعادات
و خیرات بسیار بود و همچنانکه اگر شخصی طالع اختیار نماید که
جمیع دلایل آن منحوس و ضعیف الحال باشد صاحب آن اختیار را

بجز حوادث

جز حوادث و شقاوت خیری نبود و چنین طالعها یا غیر
موجود باشند یا نادر الوجود و اگر دلایل طالع از هر دو صنف
بود پس اگر دلایل سعد و قوی بیشتر بود آن شخص در خیرات و
سعادات بی بهره نباشد و هرگاه دلایل نحس و ضعیف بیشتر
بود آن شخص از ناخوشی بی بهره نباشد و هرگاه دلایل سعد
و نحس متساوی باشند آن شخص میانه حال بود پس معلوم شد
که اختیار را در امور دنیوی خاصیتی هست و فواید آن از خیر و شر
بسیارست و بقدر سعادت و نحوست دلایل خیر و شر بدان اختیار
مترتب میشود کما لا یخفی علی المتجرب الا آنکه در اختیارات کلیه
و جزئیه رعایت حال قمر بیشتر است از سایر کواکب السبعه زیرا که
قمر در حرکت اسرع کواکب است و اقرب کواکب است بزمین
و امورات حادثه در عالم کون و فساد نیز از آن فانّا مختلف و متجدد

می شود لهذا السبب این تغیرات را به قمر دادن که آن نیز بین
صفت است السبب است از سایر کواکب چنانکه کرة لبعد اخری
و قرة لبعد اولی بتجربه و استقرا پیوسته است که چون قمر از
سطح افق طالع میشود میاه بحار متلاطم میشود تا آنکه قریب
به یک نیزه از افق مرتفع شود بعد از آن چنین قریب بدایرهٔ
نصف النهار فوق الارض رسد باز متلاطم شود تا آنکه
قدری از دایره مذکوره دور شود و همچنین چون به افق مغرب
نزدیک شود باز متلاطم آید تا قدری معتدبه از افق مغرب
فرو شود و نیز جزر و مد بحار را از طلوع و غروب قمر استنباط
کرده اند و نیز از جملهٔ تاثیرات مخصوصهٔ قمر در زمین است که
رنگ گرفتن میوه ها از پرتو شعاع اوست و تاثیر آن در کتان
کالشمس فی رابعة النهار است و سبب نزله و زکام شدن

چون پرتو آن بر دماغ رسد بسیار ظاهر است و نیز از جملهٔ تاثیرات
قمر در زمین چنانکه صاحب کفایة التعلیم و لوایح القمر
میفرمایند است که چون قمر از اجتماع رو با استقبال نهد
و در این وقت بعضی را از زواید النور گویند تا رسیدن به استقبال
هر نباتی و غله که بدروند و بر نیز جانوری در آن پدید آید
که او را اندک مدتی از هم بریزاند و چون از استقبال گذرد
تا رسیدن به اجتماع در این اوقات جانور پدید نیاید و نیز
از جملهٔ تاثیرات او است که چون با آفتاب اجتماع و استقبال
نماید مصروع را در آن اوقات صرع زیاده شود و تاثیرات آن
در زمین بسیار است و این رساله گنجایش تفصیل آن ندارد و
پس معلوم شد که تاثیرات قمر در این عالم و السفلیات
نسبت دادن امور را به القمر و اهمیت رعایت حال او در اختیارات

باب اول در معرفت کواکب سبعهٔ سیاره و عقدتین قمر
وآن مشتملست بر نه فصل **فصل اول** در معرفت زحل وآن را
بپارسی کیوان نامند بدانکه زحل کوکبیست نحس و جای او در
فلک هفتم است و دورهٔ بروج را در قریب سی سال قطع
کند و برجی را در دو سال و نیم و در هر دوازده ماه و نیم و چهار
نوزده روز تقریباً راجع باشد و جرم او صد و هشتاد و چهار برابر
جرم زمین است و قطر او چهارده هزار و چهارصد و سی و ربع فرسنگ
است وآن کوکبیست نهاری و مذکر و از روزهای هفته
بروز شنبه تعلق دارد و از شبها بشب چهارشنبه و هر
روز و شبی که بران متعلقست ساعت اول و هشتم نیز باو
منسوبست و طبیعت وی سرد و خشک و تاریک است
و لون وی سرخ بود که بسیاهی زند و از مردمان دلیلست

بر پیران

بر پیران و زارعان و صحرانشینان و اهل کوه پایها و قلاع
و خانوادهای قدیم و از اندام دلیلست بر زانوها و ساقها
و مغز استخوان و گرده و مثانه و سر و گوش راست و هر چه در تن
لقمه کنده و پلید است و از علتها فالج و لقوه و نقرس و مالیخولیا
و گنگی و کری و امثال آن و بر بیماریهای صعب و دراز و غمها و از
پیشه ملاحی و زراعت و سفرهای دور و دراز دریاها و لوسهها
و بازرگانیها و اندیشهای دشوار و دلیلست بر آهستگی و بزرگی
و تنهایی در مذهب و کارهای بسیار خوردن و بیچارگی و درویشی
و صناعت بارنج و عمارت زمینها و بناها و آبها و جویها
بزرگ و بحث و قسمی و غربت و مکر و حیله و کم آمیختن با
مردمان و غضب و غارت و بند و حبس و کشتن و اسیری و شکنجه
و بیم و ترس و مشقت و غم و سختی و تنگی و دشواری

روزکار و مرگ و میراث و نوحه کری و یتیمی و پیران و جدّان و
برادران و بندکان و دزدان و کریزپایان و حفاران و کور
کندن و کفن دزدی و مرده شوئی و دباغی و ساحری و فسون
کری بر کارهای سخت و دشوار و پیشه‌هائی که با موی و پشم و لوث
باشد و از بروج او را خانه هست که انشاء الله تعالی در تفصیل
بروج بیان خواهد شد **فصل دویم** در معرفت مشتری
وان را بفارسی برجیس خوانند و کوکبی سعد است و جای او در فلک
ششم است و بروج دوازده کانه سیر او در دوازده سال قطع نماید
و برجی در سالی تمام کند و در هر سیزده تا چهار ماه و یکروز در راجع
باشد و جرم او صد و شصت و شش برابر جرم زمین است
و قطر ان چهارده هزار و پانصد و نود و شش فرسنگ است
و بعد محدب فلک او از سطح ارض بیست و سه هزار بار هزار و

پانصد و

نهصد و نود و یکهزار و چهل و پانزده فرسنگ است و از روزهای
هفته بروز چهارشنبه و شب پنجشنبه با و متعلق است و طبع
وی کرم و تر است و لیکن برزندگانی و تحمل بر علما و قضات
و سادات و انصاف دادن و حکم کردن میان مردم بر آشتی
و درستی و خیر و دین و عبادت و آشتی کردن بکار هست
و زهد و ورع و تقوی و موحدی و صلاح و حمد و ثنا و ظفر یافتن
بر اعدا و ریاست و بزرگی و شرف و کرامت و نیکبختی و بر آمدن
امید و شادی و رغبت کردن بجمع مال و نعمه و توانگری و
نیکوئی معیشت و نیک خوئی و جوانمردی و کارهای خیر و درستی
و ریاست بر اهل شهر و یاری کردن هر کسی را بازرکانی و تجارت
و سلیمی علما و بعهد وفا کردن و امانت و دیانت و بسیار بخشیدن
و خوب زنان و بسیار نکاح و نیکو کردن کار مردم و آر کون

بمعروف و نهی کردن از منکر و دیگر احوال خانه در بروج دوازده
گانه باشد چنانچه خواهد آمد **فصل سیوم** در معرفت مریخ
و این را انجم پارسی بهرام گویند و کوکبیست نحس و جای وی در فلک
پنجم و جرم وی سه برابر زمینست و قطر او سه هزار و هفتصد و
نود و پنج فرسنگ و بعد محدب فلک او از سطح ارض
چهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و هفتاد و
دو فرسنگ است و دوازده برج را در دو سال و نیم قطع کند
و لون او آب گونه که بسرخی زند و آن کوکبیست نحس ذکر و
لیلی و از روزهای هفته روز سه شنبه با و متعلق است و از شبها
شب شنبه با و منسوبست و ربع اول و هشتم با و
متعلقست و طبیعت وی گرم و خشک و مزه او تلخ است
دلیل است بر آتش و سوختن و غارت و کشتن و خون ریختن

و کارهای

و کارهای ناگهان پیش آمدن و سرهنگی و سپه سالاری و سپه کشی
و صحبت با سلطان و چوب کردن و سرکشی و جنگ جوئی و طلب
بزرگی و آراستن لشکر و فتنه انگیزی و دزدی و جباری و راه زنی
و مکاری و غضب و غصب و حرام را بحلال داشتن و بند و
زندان و بریدن اندام و چوب زدن و گریختن و بیم و ترس
و پیش رفتن بکارهای زشت و بر گشتن و فحش و فجور و شر و فساد
و حیلها و خاطر جوئی و دروغ گوئی و سخن چینی و بی ورعی
و پلیدی و سوگند بدروغ خوردن و زود گردانیدن رای
از صحبت کسی و بی شرمی و استهزا کردن و بد خوئی و بسیار
رنج در سفرها و زنا کردن و می خوردن و لواطه و فحش
و طلاق کردن بزودی و نکاح کردن مجرد و بیماری و دارو
کردن جراحتها و دیگر صنعت که باهن باشد و ختنه کردن

کودکان و کفش دزدی و از بروج دوازده گانه هر برج به این
کوکب تعلق دارد **فصل چهارم** در معرفت شمس و آن
کوکبیست سعد من وجه و جای او بر فلک چهارم است و کوکبیست
مذکر و روزی و جرم آن سیصد و بیست و شش بار از زمین بیش
است و قطر آن هفتصد هزار و پانصد و سی و هشت فرسنگ
و از روزهای هفته روز یکشنبه و از شبها شب پنجشنبه
بدو متعلقست و دوازده برج را در سالی تمام کند و برج او
باهی و او را رجعت نیست و طبیعت وی گرم و خشک است و
دلیلست بر تن و جان و روشنائی و عقل و فهم و بر ملوک و بزرگان و
و جاه و شرف و اشراف و جماعت مردمان و غالب شدن بر هر چیزی
و بزرگی و آنکه رکون چیزها و دوست داشتن زر و سیم
و جواهر بسیار منفعت و دلیل کند بر کار غزا و حکومت

و پدران

و پدران و برادران و برخواهران و زنان و شر خصومت و از بروج دوازده گانه
و برایک خانه است **فصل پنجم** در معرفت زهره و کوکبیست
سعد و سطح آن از ابعد رسته ناهید گویند و جای وی بر فلک سیم است
و قطر او نهصد و شصت و پنج فرسنگ است و جرم او ثلث
تسع زمین است و بعد محدب فلک و سطح ارض او چهل و هشت هزار هزار و هشتصد و
هزار و شش صد و هشتاد و دو فرسنگ است و مونث است و
لیلی و از روزهای هفته روز جمعه و از شبها شب سه شنبه او راست
و بروج دوازده گانه سال در سالی قطع کند و برج ماهی و طبیعت
وی سرد و تر است دلیلست بر زنان و مطربان و مغنیان و زنان عوان
و مادران و خواهران خورد و پوشیدن پیرایه بستن زر و سیم
و مهرها بر برادران و دوست داشتن توانگری و لهو و لعب
و طرب و شادی و سماع و عود و سیبها و بوهای خوش

و شعر و غزل و نرد و شطرنج باختن و زنا کردن با زنان زانیه

و کودکان که از زنا و حرام زاده باشند و سرود گفتن و بسیار

سوگند دروغ خوردن و بکار داشتن مبطلات و لهو و لعب بسیار

کردن و مجامعت پیر و جوان داشتن فرزند لئیم و بی‌نهایت

بر هر کسی بر وشی و نیک خوئی و سنی و عشق و صنعتهای

خوب رنگ و نشستن بر بازارها و بزازی و عصاری و خیاطی

و رنگ بزی و ویرا از بروج دوازده کانه دو خانه باشد

فصل ششم در معرفت عطارد و انرا بفارسی تیر گویند و جای

وی در فلک دوم است و جرم او یک بخش از دوازده هزار و

هفتصد و شصت و نه بخش زمین است و قطر او صد و نود و نه فرسنگ

است و بعد محدث فلک او از سطح ارض دویست و

هفتاد و پنج هزار و هفتصد و هفتاد فرسنگ است و ان کوکب

بهرر

نهری و ممتزج یعنی با هر کوکب که پیوندد و در هر برج

که باشد مزاج ان کوکب و ان برج بگیرد و از روزها

روز چهارشنبه و از شبها شب یکشنبه با و متعلق است

و ساعت اول و هشتم از ان در روز و شب هم بدان منسوب است

و دلیل است بر کودکان و جوانان و بر کودکان خرد و دعوی

ابوت و وحی و نبوت و عقل و سخن گوئی و یاد داشتن

سخنها و احادیث و علم و تصدیق و اموختن علوم و کوب

و مناظره و فلسفه و دانستن چیزهای مستقبل و حساب و حکمت

و علوم نجوم و فن دانستن در کارهای حکمت و کارهای

در سخن و فصاحت و بلاغت و شیرین سخنی و سرود گفتن و رباب

طلبیدن و حمد و ثنا و شعر گفتن و کتاب خواندن و نوشتن

بر لوحها و قصها و دروغ و بهتان زدن و کتابهای دروغ ساختن

ودر یافتن رمزها ودانستن رازها وجمع کردن
وافراط کردن درخصومت ومنازعت وترسیدن از
دشمنان ووحشت دارو وجسم وپاک دینی وذکاء وازره
حقهی وطعنه زننده درکارهای خدائی ونیک نام وفراخ
روزی بود ازهرصناعتی وزیرک بود درکارها ودلیلست
برخدمت وبندکان وجامه ودلیلست برخدمت وچشمهاء
اب وجویها ورودها وراهها وزندان ومرک واکر
بهترین منازل وازبروج جوانبکانه ویرا خانه است
فصل هفتم درمعرفت قمروان رابلغارسی ماه کویند وجای
او درفلک اول است وجرم اوسدس سبع جرم زمین است
وقطر او هفصد وسی وفرسنک است وان کوکبیست سعد
من وجه مؤنث ولیلی واز روزها روز دوشنبه واز شبها

شب

شب جمعه باو متعلق است وساعت اول وهشتم ازان روز
وشب باو منسوب است وطبیعت وی سرد وترست
واز دلیلست حوادث ارضی ونیکت وشایسته بهرکاری ودلیل
ابتدای کارهاست ودلیلست برملوک واشراف وظفر یافتن
برهرچیزی که خواهد ودلیل است برزنان که عزت وشرف
دارند ورسولان وپیکان وجاسوسان وکدبانوان ودروغ کویان
وپیمانون وجام پیمایون وبرانکه چون کواکب سعد باشد
انچه از سعادت کرده شد زیاده باشد وچون نحس باشد
انچه از تباهی یا کم شد زیاده باشد فصل هشتم
درمعرفت راس وان عقده ایست درفلک قمر وطبیعت او مرکب
است از طبیعت مشتری وزهره دلالت کند برقوت
وسعادت وحصول حاجات وهرچه دروی خیری باشد وبنیاد است

در همهٔ احوال با سعد زیادت کند در زیادتی ایشان و با نحس
آن زیادت کند در نحوست ایشان فصل نهم در معرفت
ذنب و آن عقده ایست نحس در فلک قمر و طبیعت او
مرکب است از طبیعت نحسین دلیل کند بر ضعف و فقر و بیماری
و تعویق در کارها و هرچه شر و فساد است باب دوم
در صفات و منسوبات بروج دوازده گانه و در آن دوازده
فصل است فصل اول در صفات و منسوبات برج حمل
برج حمل خانهٔ مریخ است و درجهٔ نوزدهم آن شرف
آفتابست و درجهٔ بیست و یکم آن هبوط زحل است و وبال
زهره و مزاج گرم و خشک و بهاری و نر و روزی و مشرقی
و منقلب و برنگ سرخ و سفید و خوب صورت است و جعد
موی و ناپارسا و نکاح دوست و تیز شهوت و میانه فرزند و از
مردمان

دلیلست بر ملوک و امراء و لشکریان و مبارزین و ارباب صلاح
و صرافان و زرابان و اگر منحوس بود دلیل کند بر دزدان
و رنود و اوباش و فتنه انگیزان و عیاران و طباخان و قصابان
و سلاخان و صلاح سازان و سرهنگان و از جواهر دلیلست
بر مس و آهن و گوشوار و تاج و پیرایه و از خانها دلیلست
بر آتش خانها و گوشکها و جایهای دزدان و مقام لشکریان و آهن
گران و مطبخها و آخور گوسفندان و سلاح خانها و از خویها دلیلست
بر مزاج و معاشرت و تازه رویی و گستاخی و دلیری و کینه داری
و حاضر جوابی و از حیوان دلیلست بر گوسفند و بز و نخچیر و از نجوم
سم شکافته بود و از نباتها دلیلست بر فلفل و زنجبیل و قرنفل
و مانند آن و از شهرها دلیلست بر بابل و فارس و آذربایجان
و شام و دریای طبرستان و از اعضا دلیلست بر سر و روی

وگوشها واز بیماریها دلیلست بر درد چشم و درد سر و سنج باد
وگوری و گنگی وکلفه روزی و برج بهیمی است و نیز او از

فصل هشتم در صفات و منسوبات برج ثور وان خانهٔ
زهره است و درجهٔ سیوم ان شرف ماه است و وبال
مریخ و حضیض عطارد در این برج است و بمزاج سرد و خشک
و بهاری است و مونث و شبیه و جنوبی و ثابت و برنگ
سپیدی روشن و نکاح دوست و نیز شهوت و کم فرزند
واز مردم دلیلست بر مردم بزرگ منش و معروف و ملک
زادگان و وکیلان و عاملان و انبارداران و خاتونان و سلطانان
عفیفه و چنین مردمی بود و دلیل کند بر بازرگانان و خدمتکاران
و مردمان احمق واز نباتها دلیلست بر انچه شیرین بود واز مغز
میوها و شربتها و انچه ترش بود واز خانها دلیلست بر سراها

دلبستنها

دلبستنها و ترهزارها و هر جا که در وی دواب دارند
و بکوه نزدیک باشد و خانها که در وی چیزی نهند
واز شهرها دلیلست بر دمشق و مصر و همدان و سولو
عراق و عجم و اسکندریه و مراغه و هرات واز خویها دلیلست
بر احمقی و کاهلی و مکر و هیبت و نامقبولی واز حیوانات بر گاو
میش و گاو و نخجیران کوهی واز مرغان دلیلست بر کبوتر
و فاخته و بلبل واز جواهر دلیلست بر طوق و حمایل وگردن
بند واز اعضا دلیلست بر گردن و حلقوم و رگها و عصبهای
گردن واز بیماریها درد گلو و انچه بر اطراف گردن حادث
شود و برج بهیمی است و میانه او از

فصل نهم در صفات
و منسوبات جوزا خانهٔ (برج جوزا) عطارد است و سیم درجهٔ ان شرف
راس است و هبوط ذنب و حضیض زحل در این برج باشد

واوج زهره باشد وممزلج گرم وترست وبر طبع بهارست
ومذکر وروزی ودو جسدین ومعتدل وبرنگ سپیدی
که بزردی زند وخوب صورت ومیانه نکاح ومیانه فرزند
ودر پارسائی میانه واز مردم دلیلست بر اهل دیوان وفضلا
وحکما وخطاطان ونقاشان ودبیران وبنکدار وعطار
ومتصرفان وشعرا وشرفا وچون بد حال بود دلیل کند
بر طراران وکیسه بران وشاعران هذیان گوی وبطالی
که در کارها تلبیس کنند واز نباتها دلیلست بر درختان عالی
ومیوه دار ودرخت جوز وبادام واز میوهها میوههای مغز
دار وانچه درون اورا خورند وانواع داروها واز جایها
دلیلست وخانها ومنظرها وبارگیرها وجایهای بازی
گران ودیوان خانها ودبستان ومکتب خانها وخانهای

مرغان

مرغان واز شهرها دلیلست بر مصر وگیلان وموقان واصفهان
وگرگان واز خویها دلیلست بر جوان مردی وگفتن حکایات
وحکمت وبزرگ کار جستن وتیز خاطری وامیختن با مردم واز
حیوانات دلیلست بر جانوران وپرنده ومرغ خانگی
وقمری وانچه با مردم انس گیرد واز اعضا دلیلست بر بازوها
ودستها وانگشتها واز بیماریها بر رنجهای ابروی
وبرج انسی است وبلند آواز **فصل سیوم** در صفات
ومنسوبات سرطان برج سرطان خانهٔ قمرست وشرف
مشتری پانزدهم درجهٔ این برج است وهبوط مریخ در
بیست وهشتم درجهٔ این برج است ووبال زحل وممزلج
سرد وتر بر طبع اب وتابستانیست ومؤنث وشبی ومنقلب
وشمالی وبرنگ سبزه وبسیار نکاح وبسیار فرزند وناپارسا

وازمردم دلیلست بر ملک زادگان ونایبان وامیران
وکشتی بانان وملاحان وغواصان وشراب داران واگر
بدحص بود دلیل بود بر حمامیان وسقایان وازجایها دلیلست
بر دریاها واب گیرها ورودها وحوضها وابخانها
وساحلها وازشهرها دلیلست برارمنیه صغرا وبحرین
وشرق وخراسان ومرو وبلخ وازنباتها دلیلست
برانچه ازاب روید چون قصب ومانندان وازجواهر
دلیلست برمروارید ریزه ومرجان ومهرهای مینا وازخویها
دلیلست برنیک ثباتی ودنائت وکم همتی وازاعضا
دلیلست برسینه وپستان وروده وسس وازبیماریها بر کلف
زردی وکری وپیسه وسستی اعضا ودرد پیوندها واز
حیوانات دلیلست برانچه درآب بود وجرنکان زمین

وبرج

درصفات و **فصل چهارم** اواز ویلا وبرج کنگ
منسوبات اسد برج اسد خانهٔ افتابست ووبال
زحل است واوج مریخ وگرم وخشک است وثابتست
ونرگر وروزی وشرقی وثابت وبزرگ سرخ وسفید
ونکاح دوست وپرشهوت وکم فرزند وازمردم دلیلست
برملوک وسلاطین وسروران قوم ونزدیکان پادشاه
وجوهریان وصرافان وسکه داران ودرم زنان واگر
بدحص بود دلیل کند برمردم آتش کار ومطبخی وروی و
برنج گر وازخویها دلیلست برکبر وکون کشی وبزرگ
باشی وتیز خشمی وکینه داری وجاه طلب وازجواهر دلیلست
برلعل ویاقوت وزر ومرصعات وازجایها دلیلست بر
تختگاه سلطان وقصرهای عالی وسراهای مذهب واز

و کوههای با جواهر و کانها و شکارگاهها و از شهرها دلیلست
بر اطراف مشرق و بلاد ترک و چین و سمرقند و مکران
و دیلم و طوس و سیستان و بیت المقدس و از جانوران
دلیلست بر پلنگ و شیر و یوز و سگان شکاری و گرگ
و آنچه درنده بود از وحوش و از نباتها دلیلست بر خربزه
و آنچه که شیرین باشد و از اعضا بر پشت و معده و پهلوها
و خصیها و از بیماریها دلیلست بر درد معده و درد چشم
و پشت و گزری پشت و گندهان و برج سعدست و میانه
اواز **فصل پنجم** در صفات و منسوبات سنبله برج سنبله
خانهٔ عطاردست و شرف عطارد در درجهٔ پانزدهم این
برج است و وبال مشتری است و هبوط زهره نیز در بیست
و هفتم درجهٔ این برج است و اوج شرف لیث بمزاج سرد

وخشک

و خشک و ثالث مثلث و جنوبی و مؤنث و ذو جسدین
و شبی و بزرگ گندم گون و خوب صورت و کم نکاح
و کم فرزند گویند و بعضی گویند عظیم است و در بارهٔ
میانه و از مردم دلیلست بر وزرا و صاحب دیوان و دبیران
و نایبان و حکما و فضلا و اهل عقل و حکمت و تمیز و چون بر ضمیر
بود دلیل کند بر دلیلان و دلالان و قپانان و تاجران
و بایعان و از خویها دلیلست بر خوش گفتاری و فصاحت
و بلاغت و خواندن کتب و اشعار و دانستن معقولات و حفظ
کلام و از نباتها دلیلست بر گندم و جو و ماش و باقلا
و آنچه به تخم بکارند و از جواهر دلیلست بر درم و دینار
و چیزهای منقش و ملون و از حیوانات دلیل است
بر کبوتر و طوطی و دراج و گنجشک و از جایها دلیلست

برسرای عالی و دیوان خانها و تیمچها و کتاب خانها و انبار
غله و حبوب و کشت زارها و زمینهای مزروع و بازارها
و جایهای برده فروختن و از شهرها بر اندلس و کوفه و
اصفهان و چیزی از شام و چیزی از فارس و چیزی از
اعضا بر کمرگاه و میان شکم و جایهای درون و از بیماریها
بر عصبهای شکم و میان ریختن موی و لاغری و کم عقلی و انچه
در جوف حادث شود و برج انسی است و بلند آواز

فصل ششم در صفات و منسوبات برج میزان خانهٔ
زهره است و شرف زحل در بیست و یکم درجهٔ این برج است
و وبال مریخ است و هبوط آفتاب در درجهٔ نوزدهم این
برج است و بمزاج گرم و تر بر طبع باد و برج خرانیست و
منقلب و معتدل و مذکر و روزی و برنگ سپیدی و گندم

گون زند

گون زند و خوب صورت و شیرین و بسیار نکاح و بسیار فرزند
و ناپارسا و از مردم دلیل است بر نایبان اکابر و مردم صاحب
رای و اهل خمر و لواط و شریف و خوش لهجه و طرب کنند
و طرب جست و با طاعت و راست دل و زبان و اگر بد صاحب بود
دلیلست بر مطربان و رقاصان و قحبات کنندگان و از خویها
بر متفکری و رشتی و دست و بر سنید کم و راست طبع و خوش کننده بود
و عاقل و کم صبر و از جایها دلیلست بر بارگیرها و گوشکها
و منظرها و تماشا گاهها و بستانها و از میوه ها دلیلست بر آنکه
لذیذ باشد و شیرین و از جواهر دلیلست بر آنچه از دو رنگ
کند و کمر و کلیه و مثانه بند و از شهرها دلیلست بر بلاد روم و اطراف
روم و مکه و مدینه و طالقان و کابل و ختن و کشمیر و خوارزم
و از جانوران بر هزار دستان و چکاوک و فاخته و قمری و

کبوترخانها و از اندامها بر سرین و نشستگاه و زیر ناف
و رحم و از بیماریها بواسیر و فتق و زرد گشتن روی و
کری در بینی و برج انثی است و بلند اواز **فصل هفتم**
در صفات و منسوبات عقرب برج عقرب خانه مریخ است
و وبال زهره و درجه سیم ان هبوط قمر است
و اوج عطارد و بمزاج سرد و تر است و برج خزانی
و ثابت و شبی و شمالی و مؤنث و بزرگ سرخ که بر زردی
زند و کم نکاح و بسیار فرزند و ناپارسا و از مردم دلیلست
بر امرا و لشکریان و مبارزان و دلیران و سپاهیان
و سرهنگان و کشتی داران و اگر برجی بود دلیل بود بر ابتکاران
و سلاحان و غمین خانان و خادمان گرمابه و دزدان و آب
کشان و صیادان و کسانی که بر خود زخم زنند و از خوبها

دلیل

دلیلست بر خدعت و دروغ گوئی و حیلت و کینه داری
و از جایها که برگذر رهای آب و چشمها و جزایر و زندان و سبیت
گاه و قمارخانه و دزدخانه و خرابه و از شهرها بر بلاد حجاز و دشت
عرب و یمن و خوی و نهاوند و تبریز و از نباتها بر قصبها و
درختهای که نی میوه بود و از ادویه مسهل و از حیوانها بر
حیوان ابلی و خوک و اژدها و جز کان مضر و مانند انها
و از بیماریها بر سستی عصب و بیماریهای در رحم و احتباس بول
و کری و کوری و برج گنگ است و نی اواز **فصل هشتم**
در صفات و منسوبات قوس برج قوس خانه مشتریست
و درجه سیم ان شرف ذنب و هبوط راس و وبال عطارد
و اوج زحل و حضیض زهره و بمزاج گرم و خشک است
و شرقی مثلثه و مذکر و روزی و ذو جسدین برج خزانی و در

پارسائی میانه و برنگ سپیدی و کم نکاح و کم فرزند
و از مردم دلیلست بر قضات و ائمه و فقها و اگر بر صبی
بود دلیل کند بر نایبان قاضی و زرگران و مسگران و دباغان
و حلاب و ریاضت دهندگان ستور و بیطاران برده
و در اصل بر مردم میانه حال دلیلست و از خوها دلیلست بر
تعصب کردن در کارها و خادمی مسجد و صومعه و مدرسه
و پاکیزگی و از جواهر زر و نقره و برنج و چیزهای مرکب
و از نباتها بر آنچه شیرین بود چون خرما و از حیوانات
بر اسب و استر و دراز گوش قیمتی و شتران تیزرو و از
شهرها بر کهستان عراق و بغداد و نشابور و جرجان
و اصفهان و از جایها بر دار الضرب و دار القضا و صوامع
و مساجد و جایهای کاسبان و برده فروشان و حمامها و از

اندام

اندام بر رانها و رگها و عصبها و بیماری و بر افتادن از جای
و زخم خوردن و از چارپایان افتادن و هر بیماری که منسوب بود
و نیمه اخری و بهیمیست و اول انسیست و برج باد است

فصل نهم در صفات و منسوبات برج جدی

خانه زحل است و وبال قمر و شرف مریخ در درجه بیست و هشتم
این برج است و حضیض آفتاب و هبوط مشتری نیز در درجه
پانزدهم این برج است و بمزاج سرد و خشک و جنوبیست
و زمستانی و منقلب و مؤنث و شبی و برنگ سیاه و درشت
و نکاح دوست و پر شهوت و بسیار فرزند و از مردم دلیلست
بر قلعه داران و لشکرکشان و مردان پیر و اهل صحرا و جبل
و دهاقین و خاندانهای قدیم و اگر بر صحت بود دلیل کند بر گله
بانان و صیادان و مزدوران و از خوها دلیلست بر آنچه

حیوانات خورند و درختان بی میوه و از جواهر دلیلست بر سرب
و سنگ مقناطیس و سنگ خاره و گچ و نوره و از حیوانات
دلیلست بر گوسفند و بز کوهی و خرگوش و موش و از خرابات
زمین آنچه سفر باشد و از اعضا دلیلست بر زانو و از بیماریها
بر لنگی و لنگی و کری و پیسی و برج بهیمی است و ضعیف آواز است

فصل دهم در صفت و منسوبات دلو برج دلو خانهٔ زحل

و وبال شمس و حضیض مریخ و بمزاج گرم و تر بر طبع باد
و زمستانی و ثابت و معتدل و مذکر و روزی و کم نکاح و کم
فرزند و از مردم دلیلست بر ملوکان قدیم و حاکمان در بیابان
و مشایخ طریقت و پیران و متکلمان و عقلا و اصحاب رصد
کواکب و اگر برصحی بود دلیلست بر افسون‌گران و فال‌گویان
و آب‌کشان و خرفروشان و مردم فرومایه و از جایها دلیلست

رعش

برعقش و تمیز و رسیدن بغور چیزها و باریک نظری و پرستنده‌ها
و از شهر دلیلست بر کوفه و حوالی آن و قزوین و اطراف مغرب
و بعضی از فارس و چیزی از گیلان و از جایها دلیلست بر حفرها
و کوشکهای عالی و آسیا که از باد گردد و آنجا که رصد کواکب
کنند و خانهای فقیران و منارها و خانقاه و زاویهٔ درویشان
و آشیان مرغان و کنشت جهودان و از نباتها دلیلست بر هلیلها
و خیارچنبر و خرمای هندی و جمیع حبوبات و از حیوانات دلیلست
بر شتر بختی و سمور و روباه و کلاغ و لک لک و عقاب و بوم
و جغد و خادم و ستوران بارکش و از جواهر دلیلست بر مهره‌های
سفالین و قلاده و جراب و از اندامها دلیلست بر ساقهای
پا و استخوانهای ساق و از بیماریها دلیلست بر لنگی و عیبها از
افتادن از بلندی و چاه و دلیل اندام و هر علت که از قلت

بر بهیدا اید و برج السیئ است و بلند آواز **فصل یازدهم**
در صفات و منسوبات برج حوت برج حوت خانه مشتری است
و درجه او بیست و هفتم شرف زهره و درجه هبوط عطارد است
و حضیض مشتری و مزاج سرد و تر است و بر طبع آب و شمالی است
و مؤنث و شبی و زمستانی و دو جسدین و لکاح حوت و بسیار
فرزند و تیز شهوت و در دیار کم میانه و از مردم دلیلست بر
حکما و علما و قضات و شراف و اهل ورع و صوفیان و اگر
بر عجب بود بر کشتی بانان و ملاحان و غواصان و زهد فروشان
و منافقان و سالوسان و از جایها دلیلست بر مدرسها و رباطها
و خرابها و سرایهای علما و مسجدها و گردابها و کوهها که در دریا
بود و ساحلها که معمور بود و صیدگاه و از شهرها دلیلست
بر سمنان و طبرستان و مازندران و بعضی و بحالو و شام و دیار

یمن

یمن و شرق زمین هند و از خویها دلیلست بر خوش خویی
و کشاده رویی و سخاوت و تلطف و حماقت و دلبری
و از نباتها دلیلست بر قصب و سیب و شفتالو و آلو
و میوه‌های شیرین و خوشخوار و از حیوانات دلیل است
بر حیوانات آبی و ماهیان بزرگ و فیل و گاو و لنز و از جواهر
دلیلست بر صدف و درو دانه بزرگ و عقیق و از اعضا دلیلست
بر سرهای پا و کعب و از بیماریها دلیلست بر نقرس و بسیار خفتن
پایها و اختلاجات و این برج بهیمی است و لیلی او از و الله اعلم
بالحقایق **فصل دوازدهم** در معرفت حدود و وجوه و ارباب
مثلثه کواکب آنکه حدود بر آنکه هر یک از حکما بروج دوازده گانه
را به پنج قسم مختلف کرده اند بنوعی که هیچیک از قسم از ده
درجه زیاده نیست و از دو درجه کمتر نیست و هر قسمی را متعلق بکوکب

سخته از کواکب خمسه متحیره را و نیرین شود در این تقسیم
نصیبی نداده اند و بنای این تقسیم معلوم نیست که بر چیست
و این اقسام شود حدود نامیده اند و در این تقسیم خلاف بسیار
و اختلاف بیشمار که از وهر قومی حدود شود بنوعی بیان کرده اند
مثل اهل هند و اهل بابل و بطلمیوس و اهل مصر و لکن حدود
که این زمان مستعمل حدود مصریانست و گویند که وضع آن یوسف
علیه السلام بوده است و بعد از آن مشهورتر حدود بطلمیوس است
و چون نظر بمختلف بودن بروج ضبط حدود بر طالبان این علم
شریف دشوار است این بندهٔ درگاه خلایق امیدگاه بیان
حدود مصریان شود از رساله مرضی و منظوم کرده در این رساله
ایراد مینمایم تا مطالعه کننده را نافع باشد و حفظ کننده را
بسهولت حفظ آن میسر شود بر آنکه اقسام حدود کواکب

در بروج

در بروج حد برین تفصیل است ❊ **حمل** ❊ مشتری شد که مایهٔ فرح است
از حد حد بر آنکه شش درج است ❊ شش درج تیر زهره را است
هشت دیگر نصیبهٔ تیر است ❊ پنج دیگر نصیب آن بهرام
وان کیوان چو آن آخر ایام ❊ **ثور** ❊ باز از ثور حد زهره چو چار
اندر حد ز تیر شش بشمار ❊ هشت از او نیز حد سعد اجل
هست چو مشتری پنج حد زحل ❊ سه درج نیز حد بهرام است
دل دانا همیشه در دوام است ❊ **جوزا** ❊ تیر را شش درج ز جوزا حد است
هست برجیس شش همین بعدد ❊ زهره شش آنکه شتری درج است
حد از این برج دیگر کان پنج است ❊ **سرطان** ❊ حد مریخ باز هفت دگر
وان کیوانی شش است نیک نگر ❊ حد مریخ نحس مایهٔ جنگ
از درج هفت اندر از خرچنگ ❊ باز شش حد زهره و شش تیر
هفت از او نیز حد سعد کبیر ❊ آنچه اندر برج حد زحل

چار ای برتر از زحل به محل **اسد** باز برجیس شش ز برج اسد
وان دگر که شش در برج باشد صفر ش حد ناهید پنج دان و زحل
هفت دیگر نهاد حکم ازل شش دو برج تیر را چو تیر احد
باز بهرام سو چو تیر آمد **سنبله** تیر را حد ز سنبله هفت است
زهره را در قلم چنین رفت است مشتری را که فرخ آثار است
حد ازین برج لی کمان چار است باز مریخ را برابر نیز
آنچه باز بود زحل سوی نیز **میزان** حد برجی که خوانیش میزان
شش دو برج دانو اختر کیوان تیر را زو هشت دلنی پس از آنش
مشتری را که هفت ع که از او پنج دان حد زهره بر رام
چار دیگر بقیه بهرام **عقرب** باز بهرام سوز خانه خویش
حد بدانی از دو برج ز پنج خویش حد ناهید سو چهار شمار
بعد از آنی حد تیر دانی چو چار چند شود پنج مشتری را حد

شش

شش زحل را ارسد ز روی عقیق **قوس** مشتری را ز قوس حد دو شش است
پنج مریخ زهره را که سعد وشش است **ت** تیر را پنج و چهار حد زحل
چهار مریخ سو گذشت جدل **جدی** تیر در برج جدی دانو صفر
هفت برجیس سو همیشه حسود **ت** زهره سو هشت مر زحل سو چار
چار مریخ را ز روی شمار **دلو** تیر را حد ز دلو دایم هفت
زهره از وی بگیر دو برج کم رفت **ت** هفت سعدی که شادی
قسم مریخ چنین ز حل پنج **آخر** حوت شش از حوت حد زهره شمار
حد برجیس دان که اوست چهار **ت** سه درج حد فزون نزا تو تیر
باز بهرام سو نه امرو تیر **ت** حوت دیگر بقیه زحل است
که کسی نهاد از آنی در اوحل است **لا وجوه کواکب** وان چنان است
که ابتدا از حمل که هر برجی سو به قسم ملث دی کرده اند
چنانکه هر قسمی ده درجه باشد و هر قسمی سو وجه و صورت گویند

وقسم اول سو لعبت برج حمل داده اند که مریخ است
وقسم دوم سو بکوکبی که شیب فلک مریخ است یعنی
شمس وقسم سیوم سو بکوکبی که شیب فلک شمس است
یعنی زهره و چنین اقسام حمل نام شود ثور را به قسم کنند
وقسم اول سو لعطارد که فلک ان شیب فلک زهره است
متعلق به زهره وقسم دوم بقمر وقسم سیوم بزحل و همچنین
جوازا را به قسم کنند و اقسام انرا بترتیب افلاک
بکواکب نسبت دهند وبعضی از ابیات نظم در او زده منها بر
برجهار سو بر سه قسمت کرده اند ∴ هر یکی نوع کوکبی سو داده اند
از حمل اول بود بهرام سو ∴ باز خود سو باز زهره نام سو
تیر را از ثور از اول مجو ∴ در دوم ماه است و در سیوم زحل
مشتری را اول جوزا شمر ∴ بعد از ان بهرام دان و باز خور

زهره

زهره خرچنگ از اول شمر ∴ در دوم تیر است و در سیوم قمر
اول اسد را از اسد قسم زحل ∴ زهره و بهرام سو زان پس محل
شمس سو از سنبله اول بگیر ∴ بعد از ان زهره سو و باز تیر
ماه سو گیر اول میزان سقیم ∴ بعد از ان برجیس و کیوان حکیم
اول از عقرب شمر بهرام سو ∴ بعد از ان خورشید و زهره نام سو
تیر را گیر اول از برج کمان ∴ از پس ان ماه و کیوان بی گمان
مشتری در اول جدی است باز ∴ بعد از ان بهرام خور ای سرفراز
زهره سو از دلو در اول شمر ∴ در دوم دان تیر و در سیوم قمر
اول حوت است کیوان نام سو ∴ از پس بهرام دان برجیس سو

معرفت ارباب مثلثه وان چنان است که هر سه برج که بریک
مزاج باشند به کوکب متعلق ساخته اند که در طبع الجمله موافقی
دارند بان مثلثه و این کوکب سو ارباب مثلثه نامند چنانکه

مثلثهٔ آتشی است که آن حمل و اسد و قوس است و رب کوکب
شمس و مشتری و زحل تعلق دارد چه منبع آتش گرم و خشک است
و منبع شمس نیز حار و یابس است و مثلثهٔ خاکی است که آن
ثور و سنبله و جدی است رب کوکب زهره و قمر و مریخ
داده اند و مثلثهٔ بادی که آن جوزا و میزان و دلو است رب کوکب
زحل و عطارد و مشتری داده اند و مثلثهٔ آبی که آن سرطان
و عقرب و حوت است رب کوکب زهره و مریخ و قمر
داده اند الا این ترتیب کواکب در روز است و در شب
کواکب حکیم سوبراقس قسمت مقدم دارند چنانکه ارباب
مثلثهٔ ناری را در شب گویند مشتری و شمس و زحل است
بتقدیم مشتری بر شمس و نصیر الملة والحق والدین طاب
ثراه اینرا در یک فرد لها فرسط اند که سنیل قهدخ

بلدی مهر بشب رب حرم میدار بر سر و منجمین گویند که چون
کوکبی در خانهٔ خود باشد او را پنج قوت باشد و چون
در شرف باشد او را چهار قوت باشد و چون در مثلثه
خود باشد او را سه قوت و در حد دو قوت و در وجه یک قوة
باشد والله اعلم باب سیوم در معرفت شرایط کلیه
که در هر اختیار رعایت آن لازم است و معرفت بعضی
از ضروریات و در این چند فصل است فصل اول در بیان شرایط
کلیه و آن بنا بر مشهور هفت است چنانکه استاد البشر نصیر
الملة والحق والدین محمد طوسی بر سبیل نظم در آورده است بیت
اختیار هر چه خواهی هفت شرط او را نگر تا بود کار تو نیکو این همی دان بی غرض
حال مه مسعود با حال بیت و صاحبش حال طالع صاحبش بیت الغرض حال و حظ
و لزوم رعایت این هفت شرط در صورتیست که وقت عدت

نماید و خوف فوت ان کار نباشد و در تاخیر اوّلاً هر گاه وقت
تنگ باشد وان اختیار ضرور باشد و درین اقوال بسیار
از علمای این فن بنظر رسیده است و این بنده درگاه
خلایق امید گاه بعضی از انها بود در اینجا ایراد مینماید
تا در وقت حاجت صاحب اختیار هر یک از انها بود خواهد اختیار
نماید بر انکه هرگاه اصلاح دلایل کلّی ممکن نباشد و تاخیر
در اختیار هم میسّر نبود بعضی از حکماء گویند یکی از سعدین بود
در طالع قرار داده یا در عاشر از طالع دفع فساد دلایل
ان منحوس بکنند واگر چنان اتّفاق افتد که یکی را در طالع
و دیگری را در عاشر قرار دهند که نعم الاتّفاق و بعضی دیگر
گویند که چنین تاخیر اختیار ممکن نباشد تا وقت اصلاح
دلایل باید قمر را از طالع ساقط نمایند و سعدی را در طالع

قرار

قرار دهند اوّلاً ازین غافل نباید بود که چون اصلاح قمر ممکن
نشد باید که قمر را از طالع و سابع او تا اثر نیز ساقط کند
واگر ان هم ممکن نباشد اوّلاً از عاشر که خانه شغل
و عمل است و حادی عشر که خانه امید است در اکثر اختیارات
مدخلیّت دارد واگر در کل مدخلیّت نداشته باشد و حکیم
عاصمی که از قدمای این فن است میگوید که چنین در طالع
اختیار بعضی از دلایل باصلاح نتوان اورد باید که هر دو
نیّر را بیکدیگر نظری باشد که این دلیل بر کمال قوّت
دارد ان کار است خصوصاً که قمر ناظر باشد و ابو علی گوید
که چنین صلاح قمر متعذّر باشد و نحوست او دفع پذیر نباشد
نحس نیکو حی را خداوند طالع باید کرد و در طالع یا بر
نهاد و انچه بخاطر این بنده درگاه خلایق امید گاه

نمیرسد آنست که وقوع سعدی در طالع یا بیت الحب
دفع همه فسادها کند و منفعتی بران اختیار مترتب نمیشود
چنانکه بکرات و مرات بتجربه واستقرا رسیده است
که چنین دلایل اختیار منحوس باشند هرچند کوشش در دلایل
بمرتبه کمال رسیده باشد و وقوع سعد در طالع جبران کوشش را
میکند و کوشش دلایل عبث باطل نمیشود البته اگرچه
در چاره نحوست دلایل از کتب و رسایل بنظر رسیده
ولنرجع الی ما کنا بصدد بیانه پس گوئیم اول از شرایط
کلیه که رعایت آن در اختیارات لازم است با توسعه
وقت رعایت حال قمر است و سعادت وی و وجه تقدیم
رعایت قمر با سایر شرایط بواسطه مؤثریت اوست
در این عالم چنانکه بتفصیل در مقدمه مذکور شد و سعادت
قمر

قمر بر چند وجه است **اول** آنکه در خانه یا شرف یا مثلثه
یا حد یا وجه یا در فرح خود باشد **دوم** آنکه در وتدی از اوتاد
باشد الا در طالع که بودن آن در طالع در هیچ اختیار
مناسب نیست چنانکه بعد از این بتفصیل دانستن آن در
طالع خواهد آمد **سیوم** در برج مستقیم الطلوع
باشد و آن بروج تابستانی و خریفی **چهارم** آنکه
برجی که قمر در آنست بوی ناظر باشد چه اگر در میان ایشان
نظری نباشد دلیل دشواری آن کار است مگر سعدی او را
قوی کند **پنجم** آنکه اگر اختیار در روز واقع شود
قمر را در تحت الارض قرار دهند و اگر شب باشد فوق الارض
و این را خیر خوانند **ششم** آنکه شمالی صاعد باشد
و آن از هنگام تجاوز کردن از عقده راس است تا رسیدن

لعقدهٔ ذنب هفتم آنکه نیر اعظم را بعین نظر باشد
نظر مودت که آن دلیل ثبات کار است هشتم آنکه
در خانهٔ سعدی بود یا در شرف وی یا در حد وی نهم
آنکه مقارن سعود باشد یا کواکب سعود دهم آنکه
سریع بود در سیر و آن وقتی است که حرکت شبانه روزی
وی از حرکت وسطی او زیاده باشد فصل یازدهم
آنکه زاید النور بود و آن بعد تربیع اول است با آفتاب
تا تربیع ثانی نزد بعضی و بقول بعضی دیگر از اجتماع
تا استقبال فصل دوازدهم آنکه زاید العدد و الحساب
بود لا زاید العدد وقتی که در نطاق اول و دویم بود
هم از تدویر و هم از خارج و لا زاید الحساب وقتی بود
که در نطاق سیوم و چهارم بود از خارج و اول و دویم

از تدویر

از تدویر فصل سیزدهم آنکه از کوس پاک بود فصل چهاردهم
آنکه متصل باشد بکواکب ثوابت چه در ایشان قوتی عظیم
دارد و مثل آنکه آفتاب متصل باشد بکواکب مذکره فصل پانزدهم
آنکه منصرف باشد از سعدی و متصل باشد بسعدی لا نحس
قمر هر چند از قاعدهٔ کلیه تعرف الاشیاء باضدادها معلوم
توان کرد لکن بطریق احتیاط بیان کنیم و گوییم نحوست قمر
آنست که در وبال یا هبوط یا در تحت الشعاع یا در طریقهٔ
محترقه یا محصور بین النحسین یا بطی السیر یا ناقص النور
و یا ناقص العدد و الحساب یا جنوبی هابط یا در مقابلهٔ
آفتاب یا متصل بنحوس بنظر عداوت که آن تربیع و مقابله است
و مثلها است یا در خسوف یا در بیوت و حدود نحس باشد
شرط دویم صلاح حال آن بیت است که قمر درو است

وان از سه وجه است اول آنکه آنکه صاحب انجا نه متصل باشد
بقمر واگر نحسی باشد که از او نه ناظر باشد دویم آنکه
سعدی در انجا باشد و ناظر بقمر سیوم آنکه بیت از نحوس
سالم باشد چهارم آنکه شرط سیوم سعادت صاحب برجی که قمر در ویست
وان از ده وجه است پنجم اول آنکه ان کوکب بقوتهای
ذاتی وعرضی اراسته باشد مثل بودن ان در خانه یا شرف
یا مثلثه یا حد یا وجه یا ربع که صاعد باشد باوج یا صعود
در شمالی یا استقامت یا سرعت در سیر یا در فرح یا حیز
اشبه این دویم آنکه قمری بوی ناظر باشد
و اهتمام بشان این در جمیع اختیارات لابد ضرورت است
زیرا که دلیلیست بر مبارکی و تمامی ان اختیار شرط چهارم
صلاح صاحب طالع وان از چند وجه است اول موافق بودن

طبع برج طالع مر مقصود را چنانکه کارهای اتشی را
بروج اتشی طالع قرار دهند و کارهای ابی را
بروج ابی و قس علی هذا و شایستگی طالع غرض را
چنانکه بروج ثابت کارهای ثابت را و منقلب کار
منقلب را و انچه بین الثنین باشد کارهای ذو جسدین
را دویم رعایت کون از حالت چنانکه کارهای
که بروز خواهند بروج نهاری طالع قرار دهند
و کارهای که بشب خواهند بروج شبی و رعایت
کردن طبقات مردم بدین طریق که کارهای ملوک را
بروج ملوک و همچنین سایر بروج را و کارهای مردان را
بروج مذکره و کارهای زنان را بروج مؤنثه و نسبت
بروج بطبقات خلق در باب دویم شروح کرده سیوم

آنکه سعود سه در طالع حظی تمام باشد **چهارم** آنکه طالع
بروج مستقیم الطلوع باشد تا آن کار به اتمام رسد
شرط پنجم سعادت صاحب طالع است وان چنانست
که ناظر باشد بطالع و بهیچ وجه ساقط نباشد و
کواکب سعود قوی وناظر باشند وسهم السعادة
مقارن او باشد وبقمر ناظر باشد الا اگر نحس بود
باید که نظر او بقمر از اوتاد باشد وآراسته باشد
بقوت ذاتیه که آن بیت وشرف وحد ووجه ومثلثات است
یا بقوت عرضیه که آن حیز وفرح است **شرط ششم**
صلاح حال کوکب غرض است وان کوکبیست که بمقصود
تعلق دارد مثل آنکه نو بریدن ونو پوشیدن و
عقد ونکاح بزهره تعلق دارد ودهقانی بزحل

دامور

وامور سلطانی به آفتاب چنانکه بتفصیل در باب اول
مذکور شد وسعادت او آنست که ناظر باشد بطالع
واگر کوکب نحس باشد باید که نظر ان از تربیع ومقابله
نباشد ودیگر ناظر باشد بخانه صاحبش مثل آنکه اگر
اختیار دخول بیت وبلد است ناظر بخانه چهارم باشد
واگر از شغلهای دیوانیست بخانه دهم وعلی هذا القیاس
وناظر باشد بصاحب طالع وجمعی از ائمه این فن برانند
که نظر او بصاحب طالع بهتر باشد از نظر او بطالع واین
بصواب اقربست ودیگر استیلای اوست بقوتهای
ذاتی یا عرضی وسالم بودن ان از نحوس **شرط هفتم**
صلاح خانه حاجت است وان خانه ایست از بیوت اثنی
عشریه طالع که آن مهم به او تعلق دارد چنانکه بیت الغرض

در اختیار عقد و نکاح خانهٔ هفتم است و در سفر خانهٔ
نهم و در عقار و ضیاع و خریدن خانهٔ چهارم و براین قیاس
چنانکه در خاتمه بیان خواهد شد این بود تفصیل شرایط
کلیه که رعایت آن در جمیع اختیارات لازم است بنا بر قول جمهور
و بعضی دیگر از محذورات که حذر از آن از جملهٔ لوازم است
در مهمات بتفصیل در فصول آینده بیان خواهیم کرد ان شاء
الله تعالی العزیز **فصل چهارم** در معرفت ساعات ست
شمس حذر باید کرد از ساعات ست آفتاب که منسوبست به اهل
بابل که این ساعات محترقه گویند از اقوال اهل استنباط
این علم شریف مذکور است که در این ساعات پیرامون
هیچ امری از خیر و شر نگردند که جز ندامت و پشیمانی
سودی ندارد و حکیم اسمعیل باخرزی فرموده است

که در این

که در این ساعات آغاز هیچ کاری نکنند خاصه
امور مملکت و سلطنت و حکیم ابوالمحاسن راست در این باب
مبالغتی عظیم است و منقول است که هر که آغاز کاری کند
از کارهای بزرگ در این ساعات چنانچه بر تخت نشستن
و جلوس بر مسند وزارت و غیر آن جز پشیمانی بار نیارد
و جز ندامت روی ننماید و بهترین چیزی اختیار کننده را
آنست که چون این ساعات بتحقیق بداند تا نفهمیده و نا شناخته
کاری نکند و افضل الفضلاء و اعلم العلماء ملا حسین کاشفی
مصنف لوایح القمر طریقهٔ استخراج آن را در رساله
میامن المشتری در نهایت بسط ذکر فرموده اند الا این حقیر
لاشه تفحص او در تحصیل رساله مذکوره بمطمح نظر حقیر
نرسیده امیدوارم که اگر پنج روزی از عمر فانی باقی

باشد و تکدّر اذهان باعث بر تفرقهٔ حواس و پریشانی
خاطر نشود از مطالعهٔ رسالهٔ مذکوره مستفیض شده
از برکت مولانا کاشغر بدقت تمام درک دقایق کلّی و جزوی
او را نموده از شرح و بسط آن مستغنی شوم هر چند
استخراج ساعات مذکوره در نهایت بسط از کتب دیگر بنظر
حقیر رسیده و شرح او را خط املای نموده است ازانجا که
این رساله گنجایش شرح و بسط آن نورزانو متعرض او نشده
ولیکن بجهة استحضار صاحب اختیار و تهذیب متعلّم این بندهٔ
درگاه خلایق امیدگاه استخراج او را اجمالاً بسمت تحریر
در می آورد بر آنکه ساعات ایام هفته را که عبارت است از صد و
شصت و هشت تقسیم کرده اند بکواکب سبعهٔ سیاره
به این طریق که از اجتماع شمس و قمر اما دوازده ساعت

حصه

حصهٔ شمس قرار داده اند و دوازده ساعت بعد از آن سهم
زهره که فلک او شیب فلک شمس است و دوازده ساعت
بعد از آن سهم عطارد که فلک او شیب فلک زهره است
حصه قرار داده اند و دوازده ساعت بعد از آن سهم قمر که
فلک او شیب فلک عطارد است حصه رسانیده اند و دوازده
ساعت بزحل و دوازده ساعت بمشتری و دوازده ساعت
بمریخ و دوازده ساعت بشمس بترتیب افلاک رسید
رسانیده اند و در هر دفعه که نوبهٔ شمس میرسد ساعات حصهٔ
شمس ساعات بسط مینمایند و در هفته هر دفعه نوبه بشمس
میرسد این بطریق ساعات متوجه است الّا بطریق ساعات
مستوی چنان است که چنین هر روز و شبی تعلق بکوکبی
دارد از کواکب سبعه بدین نهج که در این شعر مذکور است

هفته ابجد و هوز و از بابان ؛ سرح و چهل روز و چهل ح شب

پس چنین اجتماع شمس و قمر واقع شود ساعت و دقایق
اجتماع بعینه ساعت و دقایق اقتی نسبت باشد پس ملاحظه
کند که آن روز و شبی که اجتماع واقع شده است
تعلق بکدام کوکب از کواکب سبعه دارد و مثالش در روز
یکشنبه یک ساعت و چهل دقیقه از روز گذشته اجتماع واقع
شد همین ساعت و دقیقه را ابتدای نسبت گرفته همین
ساعت و دقیقه اجتماع شمس و قمر را در صفحهٔ دست چپ
تقویم در جدول علاحده رقم کنند چنین معلوم شد که روز یکشنبه
و شب پنجشنبه تعلق بشمس دارد پس گوییم که در هر روز یکشنبه
و شب پنجشنبه نسبت باشد تا اجتماع دیگر و بر این قیاس
هرگاه در روز دیگر یا شب دیگر اجتماع واقع شود

پس

پس ملاحظه کنیم که آن روز یا آن شب تعلق بهر کوکبی از سبعه
سیاره داشته باشد در هر هفته آن روز و آن شب که
تعلق بآن کوکب دارد نسبت باشد تا اجتماع دیگر

فصل سیوم

در آنچه احتراز از آن لازم است و وجه اجتناب از آن ا
باید نمود بودن نیرین است در طالع اول ضرر باید که
از آنکه قمر در طالع باشد خاصه در شب مگر در صورتی که قمر
مسعود بود بجهت سبعی و شری بودن قمر را در طالع
روا داشته اند و بعضی بهیچ وجه روا نداشته اند بودن قمر را
در طالع و گویند ضدیه با طالع دارد و بعضی از حکماء نیز
گفته اند چون ماه در زیادت رطوبت و قابلیت قبول اثر دارد
بسرعت بنا بران اثر سعادت و نحوست زود در وی
پدید آید پس وقتی که در طالع باشد تغیرهای عظیم در طبع

انکس بد باید و بعضی گویند که بودن قمر در طالع جایز است
بتقریب آنکه او در طالع طبیعت زهره دارد و بودن
زهره در طالع مذموم نیست و حقیر قول اول را اصوب
اقرب میداند بتقریب آنکه قمر از غایت سرعت حرکت
انوار ستاره کان سو بیکدیگر آمیخته میکرداند و او نزدیک
ترین ستاره کانست بزمین و تاثیر او در این عالم زود تر
و بسیار تر است از دیگر کواکب پس در انصورت بودن
او در طالع از صواب بعید است و در بودن شمس نیز در طالع
بجهة امور ثابته خلاف کرده اند اکثر منجمین بودن شمس را
در طالع روا نداشته اند بدلیل آنکه میگویند نظر به بطوء
حرکتی که دارد و فلک آن میانهٔ افلاک است کوشت
آن در طالع تاثیری ندارد و ناخوشیٔ آن در این عالم تاثیری

نمی بخشد

نمی بخشد و آنچه بخاطر این حقیر رسیده است بودن شمس در طالع
نیز روا نیست بدو دلیل اولا آنکه میگویند که بجهة بطوء
حرکت دوری فلک او از افلاک سفلیین ناخوشیٔ آن تاثیر
ندارد وجه آنکه در وقتی که شمس منکسف می شود تاثیر و
ناخوشی آن در این زمان بیشتر از ناخوشی دیگر کواکب است
و دیگر آنچه در این عالم کون و فساد حادث می شود از بودن شمس است
در درجهٔ طالع هر روزی همچنانکه یکی از علمای این فن
این رباعی سوبیان فرموده اند : از قول حکیمان جهان در شمر است
نیر که بود بطالع اندر ضرر است : این کار جهان از آن چنین در خطر است
کان نیر در برج طالع هر روزه خور است : و حق آنست که بودن هیچ نیر
در طالع بجهة اختیار مناسب نیست **فصل** در باب احکام
منحوسهٔ کسوف و خسوف صاحب اختیار لازم است که رعایت

ایام مذکوره را نموده وان هفت روز قبل از کسوف است و هفت
روز بعد از کسوف سه روز قبل از خسوف و سه روز بعد از خسوف
باشد که هیچ کاری را نشاید و اختیار رهروی در این روزها
جز ندامت و پشیمانی سودی ندارد و باشد که استخراج او سهو
در بعضی سال مفصلاً در تقویم ثبت بکنند پس هر صاحب اختیاری
و منجم بطریقه دانستن کسوف و خسوف و از کلی و جزئیه
لازم آید و طریقه دانستن کسوف و خسوف صاحب ثمره و شجره
است مبسوطاً ذکر کرده اند الا از انجا که این رساله گنجایش شرح
و بسط او ندارد بنابراین این بنده درگاه بجهت استحضار
صاحب اختیار اجمالاً طریقه او را ذکر مینماید **بدانکه** امکان
خسوف در استقبال است و امکان کسوف در اجتماع
و اوقات استقبال ایام البیض است که آن سیزدهم و چهاردهم

و پانزدهم

از هر ماه و اوقات اجتماع وسط تحت الشعاع است که آن سه روز
آخر از هر ماه است چون استقبال واقع شود نگاه باید کرد
که نیرین در عقدتین می باشند یا قریب بعقدتین پس هرگاه
به استقبال در نفس عقده واقع شود یعنی یکی در راس باشد
و یکی در ذنب خسوف کلی خواهد بود و هرگاه در حوالی عقده
باشد نگاه باید کرد که بعد نیر از عقده چند درجه است اگر از دوازده
کمتر است خسوف ممکن باشد و هرگاه بعد نیر از عقده بقدر
دوازده درجه یا زیاده است خسوف ممکن نیست و طریق دانستن
این در تقویم چنان است وقتی که منقلبه شده است موضع
شمس یا قمر را معلوم کند و موضع عقدتین را نیز معلوم کند
و نگاه کند که بعد قمر یا شمس از عقده که قریب به اوست
چه مقدار است اگر از دوازده درجه کمتر است گویند خسوف

مملکت والا خسوف ممکن نیست مثلا اگر در استقبال
رمضان المبارک سنه ۱۲۶۱ هجریه خواستیم بدانیم که خسوف
خواهد شد یا نه در روز شنبه چهاردهم ماه مزکور شش
ساعت از روز گذشته استقبال شد موضع شمس بود
اسد بده درجه وسی دقیقه و موضع قمر بود دلو بده درجه
وسی دقیقه و موضع راس بود دلو بهجده درجه و چهل
دقیقه و بعد قمر بود از عقده راس هشت درجه
و ده دقیقه پس چون بعد قمر از راس کمتر از دوازده درجه
بود گوییم خسوف ممکن است و چون استقبال در این ماه
بروز واقع شده است گوییم خسوف تحت الارض خواهد
بود بچند ساعت و دقیقه که از روز گذشته یا از شب استقبال
میشود همان ساعت و همان دقیقه بعینه بدون کم و زیاد وسط

خسوف است

خسوف است **لامعرفت** کسوف بدانکه چون اجتماع نیرین
در یکی از دو عقده راس یا ذنب واقع شود کسوف کلی خواهد
بود فوق الارض و اگر اجتماع بشب باشد تحت الارض خواهد
بود و اگر اجتماع در نفس عقده واقع نشود بلکه در حوالی عقده
واقع شود نگاه باید کرد که در حوالی راس واقع شود یا در حوالی ذنب
ذنب پس اگر اجتماع بعد از عقده راس باشد یا پیش از عقده
و بعد نیرین کمتر از هجده درجه و چهار دقیقه باشد کسوف نیز
ممکن باشد در اکثر بلاد و همچنین اگر اجتماع پیش از عقده راس
باشد یا بعد از عقده ذنب باشد و بعد نیرین کمتر از هشت
درجه و نوزده دقیقه باشد کسوف در اکثر بلاد و ممکن باشد
ممکن باشد و طریق دانستن این در تقویم چنان است که
چون اجتماع واقع شود نگاه کنند که موضع نیرین درجه

برج است و بچند درجه و چند دقیقه و موضع عقدتین را
هم معلوم کند پس اگر عقده قریب به نیرین عقدهٔ
راس باشد نگاه کنند که موضع نیرین قبل از راس است
یا بعد از راس اگر قبل از راس باشد کمتر از هشت درجه و
نوزده دقیقه کسوف ممکن باشد و اگر عقده قریب به نیرین
عقدهٔ ذنب باشد و بعد نیرین سوا از عقده کمتر از یازده درجه
و چهل و دو دقیقه باشد یا موضع نیرین بعد از عقدهٔ ذنب باشد
و بعد مذکور کمتر از هشت درجه و نوزده دقیقه باشد
نیز کسوف ممکن است مثالش در اجتماع محرم الحرام سنه ۱۲۱۷
خواستیم بدانیم که کسوف خواهد شد یا نه در روز بیست و
هشتم ماه مذکور پنج ساعت از روز گذشته اجتماع
واقع شد موضع نیرین بود در سرطان پانزده درجه و چهل دقیقه

و عقدهٔ

و عقدهٔ قریب به نیرین راس بود و موضع راس سرطان
بود به بیست درجه و بیست دقیقه و نیرین متقدم بعد بر عقدهٔ
راس بچهار درجه و چهل دقیقه پس گوئیم کسوف باشد
الله یعلم **فصل در منازل ماه** و آن بیست و هشت
است بدین ترتیب شرطین بطین ثریا دبران
هنعه هقعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره
عوا سماک صرفه غفر زبانا اکلیل قلب شوله
نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا
اولا بدانکه قمر هر روز در منزلی باشد و گاه باشد که
بیشتر یا کمتر از یک روز در یک منزل بماند و گاه باشد که در یک
روز بیشتر از یک منزل سیر کند چنین فلک را از ده برج است
و منازل بیست و هشت اند هر برجی را دو منزل و ثلثی حصه

رسانیده اند همچنانکه هر برج از افق که طالع شود
بروج هفتم غروب میکند منازل هم بهمین نسبت است
هر منزلی که طلوع میکند مقابل آن غروب میکند و آن منزل
پانزدهم باشد و غروب آن منزل سقوط خوانند
و طلوع هر منزلی در تقویم در صفحه درست راست در
میان اتصالات کلی رقم کنند و از انجمله ده منزل از منازل را
جمهور استادان این علم در جمیع اختیار ممنوع داشته
در هیچ اختیاری بهیچوجه روا نداشته اند همچنانکه
افضل العلماء و حجة الحکماء خواجه نصیر طوسی رحمه الله ...
بر رشته نظم در آورده میفرماید: از منازل که برین جمع رسن ...
آنچه نحس است همینست که گفتم حالیا: شوله و اجنبیه و صرفه و طرفه بران
ذابح و بلع و اکلیل زبانا و سماک: و این بنده درگاه مجملی از مفصل

ارکونز

این ده منزل سو بجهت صاحب اختیار استحضاری حاصل شود
بر آنکه اجنبیه منزلیست ... بانحوست از اشتقاق قمر
در این منزل نشاید سفر کردن و تزویج و خریدن بنده و حذر
کنند از نو بریدن و پوشیدن که بیم تب مهلک است و بعضی
بر آنند که در این منزل محاصره قلعه و محاربه با اعدا و طرح جنگ
و خصومت انداختن روا باشد و لا منزل اجنبیه منزلیست
از نحوست آراسته در جامع شاهی میگوید هیچ کاری را
نشاید الا تخریب قلعه و تفرقه و جنگ کردن و حذر باید
کرد از تزویج و زراعت و تجارت خاصه تزویج که بزودی
مفارقت افتد لا منزل اجنبیه فه منزلیست نحس حذر باید
کرد از ابتداء کارها و خدمت بزرگان و تزویج کردن و سفر
کردن خاصه در سفر دریا و البته آن کشتی غرق خواهد شد

سلامت باز نیاید **طرفه** منزلیست نحس نشاید درین
سفر کردن و نو بریدن و پوشیدن که خطر جراحت باشد
و حذر باید کرد از خدمت سلاطین که دران بیم خطاست و
زراعت و امانت رسانیدن که نفع نخواهد کرد **جبهه** و درین
منزلیست نحس درین منزل عمل دشمنی و تفرقه و جنگ و
بسیار مناسبت اما حذر باید کرد از دیدن بزرگان و وزرا و زراعت
و درخت نشاندن و تزویج و سفر کردن که بیم موت است
و زن خواستن که البته آن زن بدفعل خواهد شد و سفر
دریا که بیم غرق بود و نشاید که بر تخت و مسند حکومت
نشستن که دران خیری نبود **زبره** منزلیست نحس
بطریق بعضی گویند نشاید تزویج که پیش از اجتماع مفارقت
افتد و اگر بهم رسند مرد پیش از زن بمیرد یا به بدترین

حالی جدا شود و زن نفقه و فجور پیش کند و با خرزی گوید
هیچ کاری نشاید خصوصا جامه نو پوشیدن که البته
دران جامه او سوخته است که بیم هلاک باشد رسد **[illegible]**
و این منزل نوبت نحس است و هیچ کار برار و نبود مگر
کارهای که سرانجام آن فساد و مضرت باشد و حذر باید
کرد از سفر کردن و تزویج و زراعت و اگر کسی بطریق
تجارت سفر کند باز نگردد و اگر شغل سلطان مشغول شود
هیچ خیر ازان نرسد و شقاوت قرین او باشد و حذر باید
کرد از نو بریدن و پوشیدن که موجب تنگدلی و ملال باشد
الدبرانا اکلیل منزلیست نحس هیچ کاری نشاید الا خراب
و فساد و حذر باید کرد از سفر کردن و شرکت کردن و بنا نهادن
خاصه در کشتی نشستن که بیم غرق و هلاک است **سماک نا**

منزلیست سعد ممتزجه بنحس هر کس که از برای اعمال تفریق
و عقد رصد و زراعت را نیکست اما حذر باید که از سفر
کردن و از جامهٔ نو پوشیدن که بیم صرع باشد حکمای هند
گویند تزویج و خریدن دواب و زرینه ساختن را روا بود

سماک منزلیست نحس و در او اعمال تفرقه و عداوت
و خصومت روا باشد حذر باید که از کشت و زراعت و بنا
نهادن و نشاید که بخدمت سلاطین رفتن که اگر چه او بر این
گشتن چون موم نرم باشد خیری نرساند و جز پشیمانی نبیند
و حذر کنند از امانت بکسی سپردن و در پوشش گویند
که نیک است بنده خریدن که مهربان بود و در کشتی نشستن
که سلامت باشد و اختیاری که در باب این منزل منجمه
در کتب استادان این علم بنظر بنده درگاه خلایق آمده

کاه

کاه رسیده بود مجموع آن را از جهت حقارت رساله مجلّد
بیان نمود ولیکن حکیم سنجری در جامع شاهی اختیارات
منازل را از جهت اختیار عقد و نکاح هر یک هر یک را شرح
داده اند و استاد البشر خواجه نصیر الحق والدّین او
برشتهٔ نظم در آورده اند و در شرح آن لازمهٔ تأکید او
از ملاحظه کردن هر منزله در اختیار عقد نکاح فرموده اند چون
این رساله گنجایش نداشت از شرح آن چشم پوشیده
و اشعار او را بر این ترتیب در رساله مرقوم داشت

بشرطین زن بمیرد هم در این سال ∴ بطین را مرگ مرد آید بسال
ثریا لذّت و احوال نیکوی ∴ ز دبران نحس و نادانی دهد روی
بود در عمر خود آن زن تبه کار ∴ نحوست را هم آید بد بسیار
مکن در هقعه کوچک نکاحی ∴ و لا هنعه سلامت با صد راحت

چو مه اندر زراع ایوان نماید ∴ رئیس و عاقل و فرزند زاید
چو باشد اجتماع تربیع نیکوست ∴ ببخش مغز عشق خویش ای دوست
چو در نثره بود دختر بزاید ∴ تباهی و زنا بها بر فزاید
کند زن دشمنی با خواهر خویش ∴ چو مه در طرفه سازد منزل خویش
تو در جبهه نکردی کرد این کار ∴ که فرجامش پشیمانی و تیمار
ز عوا نحس و بر باشد به لوبار ∴ سماکش پس مبارک باید و دلدار
اگر صحبت بود در زبره نیکوست ∴ اگر باکر بود در شولت و بر خوست
مقدم آنکه باید بکر بنشیند ∴ اگر بنشیند فرقت را اگر بنشیند
چو باشد در غفر ماه نیز رست ∴ موخرت پیش دانو عیش برست
ولیکن اندر وقتی نماند ∴ که فاسد گردد و فرقت نماید
زبانا گر بود باشد زناکار ∴ با کلیل است نفر و نحس و لوبار
و گر قلب باشد محنت و زجر ∴ بود شوله نه است فرقت و قهر

نصيب

نصیب از باکره باشد بناچار ∴ سزد بر بیوه بی اقرار و انکار
نعایم سازد و شوخ گوهرش سو ∴ زناکار است بر گو شوهرش را
نعایم بکر هست نیکوکارا ∴ بیانه بلده شد لیکن مدارا
ولی گرد طلاق زوج میرد ∴ که زن شوهر دگر هرگز نگیرد
بمیرد زوج پیش از سعد ذابح ∴ که آید از منازل نحس و واضح
اگر اندر بلع منزل گزینی ∴ ز بسیاری درم هم فیض بینی
سعودش اندر وقتی نماند ∴ که فاسد گردد و فرقت نماید
بکن تزویج اندر زبره زنهار ∴ که خصمی در میان او بیدار
مکن در صرفه الفت کان نه نیکوست ∴ که از هجرانش بینی صرفه در دوست
کند گر ز آنکه اندر صرفه منزل ∴ ز اندوه و فراقش خون شود دل
عواست ز اول و آخر بخیر است ∴ که مه اندر وی آرام و سر است

فصل بدانکه حذر باید که از ایام منحوسه در ماههای

فارسی وان هفت روز است که از برای همه کارها
ناشایسته است وممنوع است و اختیار کننده را درین
ایام جز زیان سودی نزاید خاصه در سفر کردن و جامه نو
پوشیدن و بریدن و عقد نکاح همچنانکه بعضی فرموده اند

هفت روز نحس باشد در مهی ∴ زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج
سه و پنج و سیزده با شانزده ∴ بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج

و چهار روز دیگر است که هر روزی بجهة کاری متعین است و ممنوع
و خواجه نصیر الحق والدین از ادر سلک نظم در آورده اند
و به امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام نسبت داده اند تا
لفضل الفضلا و حجة الحکما اخوند ملا مظفر در شرحی که در
بیست باب مولانا عبد العلی بیرجندی نوشته از شرح
مبسوطی بر نیله اعتباری ایام مذبوره مرقوم فرموده اند که چنین

بود

مبدء این تاریخ اول سال ملک یزدجرد بن شهریار است
و در زمان جمشید این تاریخ را موضوع کرده اند و بعد از حدوث
چنان بوده است که هر پادشاه که بر مسند سلطنت می نشست
تاریخ را از وقت جلوس او می گرفتند و چنین تا زمان او با آخر
می رسید او را ترک کرده بنام پادشاه جدید تجدید می کردند
تا زمان یزدجرد بن شهریار که یزدجرد از لشکر عرب منهزم
و کشته شد و کبیسه را در هر سالی در هر ماهی قرار بوده اند آن هم
برهم خورد بنابران منقول بدانکه تاریخ ماه فرس بر هم
خورده و اعتبار بر ایام آن نیست در اینکه آنچه فرموده اند صحیح
و عین صواب و گفتگوی نیست و کسی رد این قول
نمیتوانند کرد الا از آنجا که امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
در هر اختیاری از ایام منحوسه فرس امتناع فرموده اند

پس هر صاحب اختیار را باید قول امام ع پیروی نمود آنچه
از ایشان رسیده است افضل بر همهٔ اقوال دانسته
بنا بران اجتناب باید کرد از ایام منحوسه و استاد
البشر خواجه نصیر برشتهٔ نظم در آورده اند **شعر**

ز ماه پارسیان هفت روز منحوس است ٭ که جمله ثبت در این صفحه گشت و مرقوم است
نخست روز سیم باز پنجم و پس از آن ٭ چو روز سیزدهم روز شانزده شوم است
دگر ز عشر سیم بیست و یک چو بیست و چهار ٭ چو بیست و پنج که از اهم نحس مرقوم است
بجز عبادت و کاری مکن در این ایام ٭ اگرچه نیک و بد است همچو رزق مقسوم است
بماند بیست و سه روز خجسته مختار است ٭ که در عموم حوایج بخیر موسوم است
ولیک چارم و هشتم سفر مکن زنهار ٭ که خوف هلک در این هر دو نفس مرسوم است
بروز پانزدهم پیش پادشاه مرو ٭ اگر چو سنگ دلش بر تو نرم چون موم است
گریز نیست در این روزها پسند امیر ٭ که ره مخوف هوای خلاص مسموم است

ملکی

مکن چو از دهم با کسی مناظره تو ٭ که در خصومت این روز صلح معدوم است
ز روزهای ششم همچنین چهار است آنکه ٭ در این حوایج در سلک نحس منظوم است

فصل حذر باید کرد از ایام مذمومه و آن هفت
یک ماه عربی است چون هفتم و چهاردهم و بیست و یکم
و بیست و هشتم و علمای این فن ایام مذکوره را سوء البحران
ماه می نامند و اهل هند و بابل در این چهار روز به هیچ وجه
اختیار روا ندارند و منع بلیغ فرموده اند العلم عند الله

باب چهارم در معرفت اختیارات جزئیه

که از کتب و رسایل علمای این فن بنظر رسیده است
در این رساله مختصر و نافع در چند فصل برشتهٔ نظم و
تحریر بیرون می آورد که بسط لعه آن صداع افزای خاطر
صاحب اختیار و درستان نشود و آن مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در معرفت اختیار سفر کردن در خشکی

از انجا که این اختیار مهم ترین فصول است و حاجت بدین
اختیار بسیار می باشد پس در این اختیار لازمهٔ دقت را باید
که اهتمام تمام بعمل بیاورند که رعایت این اختیار ضرور است
اولا باید در اصلاح طالع و خداوندش کوشیده است زیرا
اصلاح او در چنانچه طالع و صاحبش منحوس باشد
سفر را دلیل حرکت و دیگر آنکه بودن قمر در درجات
محترقه بیم هلاک است و هم چنین بودن نیرین در طالع
و مانند این دلیل بر فوت سفر است حاصل کلام آنکه
در باب اختیار سفر کردن احتیاط نمودن واجب و لازم است
رعایت آنچه در این باب واجب بل واجب است
انست که در اصلاح طالع و خانهٔ نهم که بیت السفر و خانهٔ

هفتم

و خانهٔ هفتم است که خانهٔ مقصد است و خانهٔ چهارم
که خانهٔ رجوعست از سفر کوشیده سعود نماید تا خوشتر
هر یک تاثیر خود از برای مسافر فرداً فرداً بدید خواهند
اورد و بعد از آنکه طالع و نهم و هفتم و چهارم خوش بشتی
باشد و سیر او تا از نحوس خالی بود باید که در اختیار
سفر کردن در برج خاکی باشد خصوصاً منقلب بود تا سفر
دراز نشود و طول نکشد و معنی سفر وقت حرکت
باشد از مسکن اصلی و باید که سعدی در طالع و در سایر
اوتاد اندازد که در آن سفر خیریت و منفعت رسد
و در اختیارات محی الدین مغربی آورده است که اگر در وقت
سفر سعدی در طالع باشد کفایت بود و رفع همهٔ
نقص نهارا بکند و حق انست که اگر سعدی در طالع باشد

کفایت بود و رفع همهٔ نقصانها را بکند و حق آنست که
اگر سعدی در طالع باشد نقصهای کلی بجهت صاحب
اختیار بدید آید آنچه از علمای این فن مذکور است
چنانچه سعدی در طالع باشد در ابتدای سفر مسافر را
فایدهٔ رسد و اگر سعد سود در عاشر اندازد و در میانه سفر
مسافر را منفعت رسد و اگر در سابع باشد فایده بعد از
مراجعت در مقام خود باو رسد و اگر در رابع سعدی
باشد در وقت معاودت که روی بمنزل دارد خیر رسد
و باید که سابع که دلیل مقصد است از سعدی آراسته
باشد و صاحب و قوی حال و طالع از نحوس پاک باشد که
دلیل بر خوشوقتی مقصد آنکس باشد و چنانچه صاحب
طالع منحوس بود دلیل مرگ مفاجات بود و باید که خداوند

نهم که بیت السفر است سعدی باشد خاصه آن سعد طالع
واقع باشد و از منحوس سالم بود و چنانچه مسافر بعد از تعلقات
طالع قمر را در نهم اندازد و در آن سفر نفعهای کلی بجهة
آن سفر حاصل شود و آنچه در اختیارات عطری مذکور است
که بودن قمر در نهم طالع رنج سفر کم باشد و حاجت او
روا شود و متاع این سفر مبارک ماند و صاحب کفایت
التعلیم مذکور است که باید در اختیار سفر رعایت حال قمر را
منظور دارد چون قمر کوکب سفر است و باید در اختیار
سفر قمر مسعود باشد و مبرا از نحوس خصوصا از عداوت
مریخ چون مریخ دلیل بر قطع طریق است بهتر این
باشد که مریخ در فرح بود و قوی تا ضرر کم کند و وجوه
است که موضع قمر باید در برج منقلب باشد و در سفر

باید برج خاکی باشد و در سفر دریا برج آبی بهتر است و باید
در سفر دریا رعایت حال زحل نمود که ضرر زحل در سفر
دریا بیشتر است و باید که زحل هم در فرح باشد و قوی حال
که از بیم غرق و موج محفوظ باشند چنانچه اختیاری از
برای ملوک تعیین بکنند باید که اصلاح خانهٔ دوم و خداوندش
بکنند که از جملهٔ ضروریات است و رعایت عاشر و صاحبش نیز لازم است
و باید که در اصلاح حال عطارد که آن نیز کوکب سفر است
کوشیده او سو بحر خود اندازد که آن دلیل آبی سفر بود
و اگر سفر تجارتی است باید که مراعات خانهٔ دوم را منظور داشته
و صاحب وی بوی ناظر باشد بنظر پسندیده و باید که
صاحب تاسع و خداوند طالع ناظر یکدیگر باشد بنظر
مودت تا آنچه مراد است در آن سفر بخوبی و بهر آسانی

برآورده

کتابخانه مجلس شورا ... تاسیس ۱۳۰۲

برآورده و روا شود و صاحب روضة المنجمین فرموده است
که اگر سفر بجهت عملی باشد باید که خداوند عاشر از طالع
ساقط نباشد و در این نکته احتیاط لوازم آنچه ممکن
این بنده درگاه برسد بالکلیه باید در جهت وقت را
این مطلب علوم کم کسی است فر را در این سفر روی بکدام طالع است
از مردم لعراز آن باید که قمر را بدلیل کوکب که آن حاجت
منسوب بآن کوکب است متصل ساخته باتصالی پسندیده چنانکه
سفر را میل تقضت و علمای باشد باید که قمر را باتصالی
پسندیده متصل بمشتری سازد و همچنین اگر سفر را
روی به اتراک است باید که در اصلاح مریخ کوشیده قمر را
بمودت با مریخ متصل سازد و ضرر باید کرد لذا آنکه ضرر از
طالع از طالع ساقط باشد و نشیر که ماه در برج آبی بود خصوص

عقرب لا علمای این فن را در این قول خلاف است بر آنکه
ستاره که وقتی دست دهد که جمله کواکب منحوس در برج شد
و تربیع در نهایت قوت و خوشحالی شد در این حالت باید گرد
باخوری میگوید که در چنین وقتی در صورتی که ضرورت افتد
قمر در برج عقرب بهتر بود و از آنجا که این بنده درگاه
این قول سهو الصواب لبعید میدانم نهایت سعی نموده ام
که شاید از کسی دیگر فتوی این قول ملاحظه کرده شود
چند این کتاب از اختیارات که بنظر این بنده درگاه رسیده است
همگی منع کرده اند از بودن قمر در برج عقرب در سفر
کردن و بیشتر اختیارات مگر در مسهل خوردن و دفع اخلاط فاسده را
روا داشته اند و حق آنست که چون بودن قمر در برج
عقرب بجهة سفر و دیگر اختیارات که هر یک را در موضع

قمر

قمر بیان خواهیم کرد شرعا مذموم است پس باید آنچه از
حضرات ائمه صلوات الله علیهم وارد شده است ترجیح
بر اقوال منجمین داده بودن قمر را در برج عقرب مذموم
دانسته در سفر روا ندارند که هیچ وجه خیری در او متصور
نیست مگر آنکه چنین سفری البته لابد است باز نگردد و اگر
بوطن برسد نفع آن سود در عرض راه است کلی رسد خلاصه
کلام از قول منجمین گذشته درین باب باید طالب النفس لنفس
شریعت و پیروی شریعت نبوی را کرده بهیچ وجه بودن
قمر را در برج عقرب بجهة هیچ امری روا ندارند مگر هم
چنانکه در سابق گذشت بجهة مسهل خوردن و دفع اخلاط
فاسده و کشف ... ازین کردن سو خوب و نافع است و دیگر
آنکه حذر کنند از بودن قمر در تحت الشعاع که آن در این سفر

ناخوشی عظیم دارد و نشاید که نیز بن سفارن نحوس باشد
از تربیع یا از مقابلهٔ ایشان خصوصاً آفتاب که دلالت کند
بر دیر ماندن در آن سفر و سفر را مرض و حبس و خصومت
روی دهد و امکان مراجعت از آن سفر نیست و حذر کند
در اوایل ماه از اتصال بمریخ که آن دلیل آفت است و از
دزدان یا از اعیان یارش، و حذر کند از بودن ماه در رابع
که آن دلیل دشواری راه و دوری مسافت طریق باشد
و حذر کند از بودن شمس در طالع که بیم ناخوشیهای عظیم
خواهد بود و هم چنین حذر باید کرد از بودن قمر در طالع
بلکه باعث بیماری مسافر باشد و در راه رنجهای عظیم روی
میرسد و حذر کند از بودن قمر در طریقهٔ محترقه که آن
دلالت بر قطع و عدم معاودت کند و این از جملهٔ مهلکات است

چنانکه

چنانچه در رسالهٔ مفصلاً و مبسوطاً ذکر شده است و نباید که
یکی از نحوس در اوتاد افتد که بسفر بمقصد و مقصود نرسند

فصل هفتم سفر کردن در آب که باید ماه در برجهای
آبی بود لا در عقرب نشاید بسبب هبوط ماه در وی و دیگر
بسبب مریخ که صاحب اوست دشمن است کشتی نشستن سو
و حکیم سنجری گوید که بودن قمر در برج حمل دلیل صلاح
و نیکو رفتن کشتی بود لا در صورتی که مریخ بر حمل و منحوس نباشد
و بودن قمر در برج سرطان نفع کلی ببینند و از موج ایمن
باشد و در قوس کشتی نشستن سو از موج ضرر کلی رسد
و باید که موضع قمر از نحوس خالی باشد و باید که در اصطلاح
طالع و سایر اوتاد کوشیده ایشان با سعود نماید
و باید که طالع وقت برج آبی باشد اشاره است از سعود و ضرر

کند از بودن کوکب نحسی در طالع که فوق بر تا خوشیها
وسعی بلیغ بعمل اورده خداوند شر را در برج الندا زند
مقارن با سعود و باید که قمر فوق الارض باشد و زهره
به و ناظر تا از موج ایمن باشد در هر جهت باید سعدی سو
در طالع انداخته و شر را نیز نیکو خوشیهای ناپرورش بر
که در طالع ستاره مقیم بود یا راجع که کشتی در پر رود
دراب نرود و دایم در ظلمات باشد و فساد حال زحل
در سفر دریا بهیچ وجه لاین نیست چنانچه فساد حال
مریخ در سفر خشکی ضرر کند از نظر نحسین بیاید بگیر و نظر
عطارد بنحسین که ان دلالت بر شکستگی کشتی کند بپرهیزد
از بودن زحل در طالع که بسیار بد باشد **فصل سیوم**
کشتی در اب روان کردن اولا باید که طالع برج ابی

باشد

باشد و باید که قمر نیز در برج ابی باشد الا عقرب که از بهر کشتی
در دریا میرود و باید که ماه با عطارد سعود باشد تا نفع عظیم باشد
و باید که خداوند طالع در طالع باشد که ان دلیل بر سرعت سیر
کشتی باشد باید که از اجتماع الی استقبال که قمر زاید النور است
کشتی در اب روان کنند که دلیل بر سلامتی ان کشتی خواهد
شد و باید که خداوند طالع در هشتم یا دهم یا دوازدهم
بود که ان دلیل زود رفتن کشتی و بمقصد رسیدن باشد
نشاید که ماه در تحت الشعاع باشد که موجب رنج باشد
حذر کنند از انکه یکی از نحسین بقمر ناظر باشد یا با قمر باشد که
ان دلالت کند بر بلا و سختی کند نشاید که خداوند طالع خانه
ماه در مقابله ماه باشد که اصل کشتی را ابیاری ونا خوشی
رسد نشاید که وقت روانه شدن وقت کوکبی نحس باشد

که بیم هلاکت بود حذر کند از رجعت صاحب طالع که دلیل
بر عدم قطع از سفر بود والعلم عند الله

فصل چهارم

در شهر و خانه نو شدن و در اختیار شرایط احتیاط رعایت باید
کرد که این باب از جملهٔ مهمات است و دخول بیت و بلده و عمارت است
از آنکه چشم بر آن مقصد افتد که آن اول دخول است اولا باید که
قمر در برج ثابته باشد اگر برج خاکی بود بهتر است و باید
که خداوند طالع و خداوندش از نحوس پاک باشد و باید که
صاحب چهارم که دلیل مسکن است در مسکن قوی حال باشد
و باید که صاحب چهارم کوکب سعد باشد صاحب کفایت التنعیم
میمون باید که اگر غرض از دخول ثبات در آن شهر است باید که قمر
در بروج ثابته خصوصا خاکی باشد و دیگر میمون باید که در دخول
بلد خانهٔ چهارم که خانهٔ ملک و مقام است و خانهٔ چهارم که دلیل

مونس است

معاش است باید که خداوند آن هر دو مسعود بود و باید که زحل
که کوکب مسکن است در فرح باشد یا در طالع یا در رابع بود
که دلیل بر عواقب امور است باشد و صاحب لوایح میمون باید
که اگر صاحب ثانی نحس باشد و باید که طالع و خداوند آن
بنظر پسندیده ناظر باشد و باید که سعدی در وتد باشد
تا در آن شهر دیر باند و کارش بر مراد بود و اگر خواهد که در این
شهر بسیار مقام کند باید که ماه در اسد باشد و سعدی نیز
در طالع و سیر اوتاد باشد و باید که ماه فوق الارض باشد
تا در آن شهر مشهور گردد و الا اگر در آن شهر کارهای پوشیده
خواهد کرد و باید که ماه تحت الارض بود و در تحت الشعاع
بهتر باشد باید که صاحب دخول عاشر کوکب سعد باشد
و اگر شغل و عمل سلطان یا عمل بزرگ میکند باید که قمر

در دهم و یازدهم باشد اگر خداوند دهم کوکبی سعد بود
و در طالع باشد کارش را انتظامی باشد و رعیت وی را مطیع
باشند و طبری گوید اگر کسی بطالع ناموافق در شهری
رود باید که بگذارد که قمر منازل بیست و شش گانه را قطع
کند پس بطالع موافق در روزی سعد بیرون رود و سه روز
در بیرون توقف نماید تا قمر یک برج تمام برود و آن
بیرون رفتن را کلی خوانند و بیرون ماندن را جزوی
پس بطالع نیک و اختیار موافق اندر شهر آید و نشاید
که قمر در بروج منقلبه باشد خصوصا که نحس متصل
بود و نشاید که خداوند ثانی راجع باشد یا تحت الشعاع
یا مقیم که آن دلیل بیرون رفتن باشد و نشاید که خداوند
ثانی با ماه مقارن باشد و کار فروبسته گردد و اگر مریخ

و با ماه

و با ماه در برج قوس باشند یا مریخ ناظر بود بماه دلیل
مضرت بود از آتش و در جامع شاهی میگوید
که نباید خداوند حکم در چهارم بود که بیم مرگ باشد
خصوصا که نحسی بر وی پیوند و میفرماید که اگر صاحب ثانی
در نهم بود دیر مقام نکند و زود بیرون آید و نشاید که
قمر در چهارم بود یا با خداوند چهارم و نشاید که
صاحب رابع در طالع بود که بسیار بد باشد و دیگر اختیارات
طبری مذکورست که نباید که خداوند رابع در عاشر باشد
در کارهای سیطی که این دلالت کند بر آنکه شغل و عمل
وی به اتمام نرسد و رعیت فرمان بردار وی نباشند والله
اعلم بحقایق الاحوال **فصل پنجم** در اختیار حکومت
کردن و عمارت نشستن و در این باب باید ملاحظه درجه عاشر را

نمود که دلیل است بر شغل و عمل انکس و باید که طالع برج
ثابت باشد و اگر از طالع از بروج منقلبه باشد در ان کار
ثباتی نبود و اگر برج ذو جسدین باشد مدت حکومت
طولی نکشد و باید که خداوند طالع در موضعی قوی حال بود
و ناظر الشمس بنظر مودت و باید که قمر در نهایت قوت
و نیکو حال باشد و اگر قمر را نیکو حال نتوان نمود باید که او را
از طالع ساقط کرداند باید که خداوند عاشر از نحوس دور
باشد و باید که قمر زاید النور بود و چون چنین کند مدتی دران
حکومت بماند و باید که خداوند یازدهم که صاحب خانه ا
از نظر نحوس دور بود و باید که صاحب عاشر بخداوند یازدهم
ناظر بود بعداوت و حذر کند از انکه خداوند طالع بصاحب
ششم ناظر بود باشد خاصه بعداوت و نباید که قمر در یازدهم

ششم

یا ششم افتد یا ناظر بخداوند این دو برج بود که این دلیل
بر گرفتاری و حبس و زندان باشد حذر کند از بودن ماه
در عقده خصوصا ذنب که ان دلیل بر عزل کند و حذر
کند از بودن قمر در وبال و هبوط و همچنین از بودن صاحب
طالع در وبال و هبوط که دلیل بر نکبت می باشد **فصل ششم**
در باب حاجت خواستن از ملوک اولا باید که طالع برج ثابت
باشد خصوصا اسد و باید که قمر نیز در برج ثابت
باشد برج ذو جسدین را نیز علمای این فن روا داشته اند
باخرزی گوید که باید قمر در طالع باشد و فرمودست که اگر
ثور باشد بهتر است و باید که صاحب طالع بطالع ناظر بود
بمودت و باید که قمر بسعد متصل بود خاصه انکه قمر
ناظر بود بخانه خود بنظر پسندیده و باید که صاحب رابع

بطالع ناظر باشد بنظر پسندیده تا حاجت روا شود و
و باید که خواستن حاجت در ساعت کوکب سعد باشد
و حذر باید کرد از آنکه قمر در مقابل طالع باشد
و نباید که عطارد ضعیف و بد حال بود و نباید که قمر از خا
نهٔ خود ساقط باشد که آن دلیل بر دشواری و تعویق امور کند
حذر کند از رجعت صاحب طالع که مراد حاصل نشود و حذر کند
از آنکه قمر متصل بنحسی باشد که آن دلیل مشقت خواهد بود

فصل هفتم در نکاح کردن نکاح و زفاف را

در اختیار رئیک حکمت تا این باب از جملهٔ مهمات است باید
که ملازمه وقت را در این باب بعمل بیاورند و تغافل ننمایند
و هر ناخوشی که در این اختیار افتد همه عمر صاحب اختیار را
ناخوش دارد و از ناخوشی آن مدت العمر با ولاد او رسد

پس

پس شرط است که در این باب لازمه کوشش را کرده اولا
باید که طالع و صاحب او و ثانی سالم از نحوس حالی نمایند و بسعود آراسته
و باید که زهره که کوکب غرض است در خانهای سعود باشد
یا در حدود ایشان باشد و باید که زهره بخداوند خانهٔ خود
متصل باشد و باید که زهره ناظر باشد بطالع و خداوند
طالع و باید که ماه در شرف زهره بود یا در خانهای وی
یا در فرح وی که دلیلست بر خیریت عاقبت امور و باید
که عاشر و خداوندش نیز نیکو باشد که این دلیلست بر معاش
ایشان و باید که رابع و صاحبش را نیکو حالی بوده و سعدی
در وی باشد که آن دلالت بر عاقبت امور زوج و زوجه
کند و باید که قمر در برجی ثابت باشد بهترین ثور و اسد است
و در اختیارات بطری آورده است که اگر قمر در اسد باشد

همه چیز را نیکو بود الّا آنکه شوهر برای زن مشفق نباشد
و زن را در حق شوهر شفقت نباشد و حکیم کوشیار
گوید در اختیار عقد برج منقلب باید و در سرطان جایز ندارند
ابو معشر فرموده است که اگر بوقت نکاح اراده آن دارند که
زفاف بعد از مدتی باشد برج ثابت بهتر است و اگر خواهند
که زفاف بزودی شود لامحاله برج منقلب باید و باید که
میان صاحب طالع و صاحب سابع بمودت نظری باشد
اگر سعدی در هفتم باشد بهتر است و کار بر مراد بود باید که
دویم و هشتم و خداوندان آنها و چند آنکه تواند مسعود نماید
که یکی بیت المال ناکحست و دیگری بیت المال منکوحه
و باید که پنجم و خداوند او مسعود نماید چنانچه قمر در سیم
طالع باشد بهتر است باید که قمر زاید باشد از نور چنانچه

دریه

در برج آتشی باشد و ثابت بهتر است و باید که ساعت نکاح
ساعت سعدی بود و خداوندش قوی حال حکیم محی الدین
مغربی گفته است که اگر در وقت تزویج عطارد مسعود باشد
بهتر است که آن دلیل آنکه زود فرزند آید و باید که مشتری
بصاحب طالع و صاحب سابع ناظر بود که این دلیل است
بر سعادت و عفت و اگر نظر زهره به این حال دست دهد
بسیار بهتر است و باید در هر حال رعایت حال زهره منظور
داشت و نشاید که زهره بنحوس ناظر باشد و از نحوست زهره
که کوکب حاجت است احتراز باید نمود حذر کند از بودن قمر
در طالع و عاشر که عاقبت آنکار رنجیده است آنکه بدو و حذر
کند از بودن نحسی در طالع که بیم مفارقت باشد و باید که قمر
در حدود کواکب منحوس نباشد **فصل ششم**

درا خلید

نو بریدن و پوشیدن در این باب باید احتیاط تمام بعمل
آورد و چون نو بریدن و پوشیدن را در تن اثر عظیم است
بناءً علی هذا باید که زهره که کوکب زینت است نیکو
حال باشد و خوشحالی او بسیار نیکو باشد و حذر کنند از بودن
ماه در برج اسد که بسیار بد باشد و در عقرب نیز جامهٔ نو
پوشیدن روا نباشد چه هبوط قمر است و خانهٔ زحل
به هیچ وجه نشاید و پوشیدن جامه در برج دلو نیز منجمین
را روا ندارند و بزعم بعضی حکما اعتماد بریدن و پوشیدن
جامه بر منازل قمر است و در بعضی منازل که از بریدن
و پوشیدن نو را منع کرده‌اند از قرار است که در باب ثانی
ذکر شده است و آنچه علمای این فن در این باب روا داشته‌اند
باید که قمر در بروج منقلبه باشد لیکن آنچه بخاطر این

بنده

این بنده در گاه میرسد بودن قمر در برج جدی هر چند از
بروج منقلبه است به هیچ وجه نو بریدن و پوشیدن در برج
مذکور روا نباشد بعلت آنکه منجمین در اختیار هر امری اول
سعادت قمر را منظور میدارند و برج جدی وبال قمر است
و بودن قمر در برج مذکوره بغایت منحوس است
در این حال حذر باید کرد از اختیار هر امری در برج
جدی خاصه نو بریدن و پوشیدن جامه در ساعت سعد
اتفاق افتد خصوصاً زهره که شادی و خرمی پوشنده باید
که طالع وقت نیز منقلب باشد و باید که طالع وقت از
کوکب سعد آراسته بود خصوصاً زهره و باید که خداوند خانه
ماه قوی حال بود و طالع وقت تمامی سرطان و حمل بهتر از
بروج دیگر است و قمر نیز از این موضع بهتر بود و حکیم

و باید که در بریدن و در پوشیدن

باخوزی گوید که اول میزان و اول ثور نیز جامه پوشیدن
روا باشد لا از انجا که جمهور منجمین برج شرف را
از اول تا اخر شرف داشته اند و برج هبوط را از اول تا اخر
هبوط داشته اند بنا علیه هذا این بنده درگاه بودن
قمر را در برج میزان که هبوط شمس است بجهة اختیار
جامه پوشیدن بهیچ وجه روا نمیدارند و برج ثور که
شرف قمر است بجهة جامه پوشیدن روا میدارد خاصه
در سیم درجه ثور بشرط به آنکه طالع وقت را از بروج
منقلبه تعیین نموده بسعدی اراسته نماید و منجمین در اختیار
جامه پوشیدن بروج ذوجسدین را نیز روا داشته اند خصوص
حوت که خانه مشتریست و نباید که ماه در برج ثابته باشد
و بدترین همه اسد است چنانچه سبق ذکر یافت حذر کنند

از مقارنه

از مقارنه و مقابله قمر با آفتاب که آن دلالت کند
بر آنکه جامه با رنج و ملال کهنه شود و پرهیز دارد از ساعت
زحل تا آن جامه را دارد غمگین باشد و حذر کند از ساعت
مریخ که این کس را بیم غرق و سوختن باشد و هم چنین
حذر کند از ساعات شمس که از ساعات لبث می ماند
هم چنانکه سبق ذکر یافت احتراز باید نمود از جامه پوشیدن
در این ساعت

فصل نهم

در اختیار نقل و تحویل
کردن باید که قمر در ثور و اسد و دلو و حوت باشد
که بغایت پسندیده است و باید که قمر که در سیم طالع
باشد و سعی بلیغ در صاحب ثانی نموده او را از نحوس
دور نماید و باید که طالع وقت برج ثابته باشد که دلیل
بر نیکوئی اختیار است و طالع و سایر اوتاد را از سعود اراسته

نماید و حذر کند از نحوست صاحب طالع که دلیل بر نکبت
و باید که صاحب طالع در بروج ثابت باشد و باید که یکی از سعدین
در رابع بود و مشتری در عاشر که غایت کار و نیکوئی
اختیار باشد و حذر کند از بودن قمر در بروج منقلبه و
نباید که النحسین بنظر عداوت بطالع بنگرد و روا نبود که
نحسین در چهارم باشد یا بچهارم ناظر چه خانه ملک و مقام است
دلیل بر رنج و ملال خواهد بود و حذر کند از بودن نحسین در ثانی
که دلیل بر احوال این کس بود **فصل دهم** در اختیار
فصد کردن و دندان کندن باید که ماه در برج ثابته باشد
و باید که ماه ناقص النور باشد و باید که طلوع وقت از بروج
هوائی بود و ماه را بسعدی متصل نماید خصوصاً بزهره
تا خون فاسد از تن بیرون رود و اولا آنکه سعد مشتری باشد

هر

حذر کند از بودن ماه در برج منقلبه و ذو جسدین نیز روا نبود
خصوصاً جوزا بتقریب آنکه از اعضا منسوب است بدست
در این حال فصد کردن در برج مذکور روا نبود از وقت
اجتماع تا دوازده ساعت فصد کردن را نشاید چه آن ساعت
محترقه است که حکماء آن ساعات گویند و در این باب
مبالغه های عظیم کرده اند و حذر کنند از بودن یکی از
نحسین در طالع وقت که آن دلیل جراحت عضو بود و حکیم
کوشیار میفرماید حذر باید کرد از آنکه زحل یا مریخ
در هشتم طالع باشند **فصل یازدهم** در اختیار حقنه
کردن باید که ماه و طالع برج های هوائی بود و قمر را
متصل نمایند بزهره یا مشتری که قوت آن کار بود و باید
که قمر ناقص النور بود و حذر باید کرد از بودن ماه در

عقوب و پرهیز از بودن قمر و مریخ در طالع و سابع
اوتاد و صاحب کفایت التعلیم میفرماید اولا باید که در
اختیار رخنه کردن و فصد و حجامت قمر در بروج آتشی
بهتر از بروج دیگر است **فصل دوازدهم** در اختیار تخم
افکندن همچنانکه صاحب کفایت التعلیم میفرماید
اولا باید در اصلاح سنبله و جدی و ثور کوشیده
ایشان را الصلاح اورد چو سنبله منسوب تخم افکندن است
و جدی منسوب درویدن غله و ثور درخت نشاندن بود
ثور و ابا شد پس در اینجا صلاح او و هر یک از اینها از
شرایط کلیه باشد و باید که طالع برج ذوجسدین باشد
خصوصا سنبله و باید که صاحب طالع ناظر بود بطالع
و سجد او نه خانه خویش حذر کند از نحوست صاحب طالع

باید

باید که ماه در برج منقلب باشد خصوصا سرطان و بعضی
از منجمین بودن قمر را در برج جدی نیز روا داشته
و میگویند که ضرری ندارد و لیکن این بندهٔ درگاه
خلایق امید گاه این قول را الصواب بعید میداند لعلت
آنکه برج جدی وبال قمر است و در هر اختیاری
سعادت قمر از جملهٔ شرایط کلیه می باشد بنا بر این
بودن قمر در برج جدی صورتی ندارد و باید که در اختیار
تخم افکندن قمر زاید النور بود بخلاف این که در درو
غلات و نباتات هم چنانکه در سابق ذکر شده است
باید که قمر ناقص النور بود چون استاد البشر خواجه نصیر
طوسی رحمه الله میفرماید که چون قمر از اجتماع
رو به استقبال نهد که در این محل زود او زاید النور

گویند هر غله و نباتی که بدروند در اندک زمانی جالوزی
درمیان ان بدید اید که به اندک مدتی ان را از یکدیگر
بریزاند پس باید در اختیار تخم افکندن قمر زاید
النور بود و در درویدن غلات قمر ناقص النور او لا
والنبات و حذر باید کرد از محاق قمر که ان را تحت
الشعاع گویند و باید که در اصطلاح چهارم طالع گوشید
او را السعدی اراسته نماید و صاحب وی مسعود باشد
و نشاید که قمر ناقص النور بود که ان تخم تباه
شود و با خونی منوع باید که در این اختیار اگر قمر را
منفصل در نور باشد هیچ چیزی از ان تخم بصلاح
نیاید و منفعتی بخداوند کشت نرسد و نباید که کوکب سوء
بطالع نظری باشد بعداوت خصوصا زحل را که هرچه

بکارند

بکارند و دیر بروید و افتاب رسد

فصل سیزدهم

در اختیار دارو و مسهل خوردن باید که طالع وقت برج ابی باشد
و باید که قمر نیز در بروج ابی بود و حکیم بطلیموس
و سایر استادان این علم متفق اند بر این که بودن
قمر در برج عقرب بهتر است از برج دیگر و دفع
اخلاط فاسده بالغ تر گردد و باید که قمر ناقص
النور و بطی السیر از سعدی منصرف و بسعدی دیگر
متصل باشد اگر مسهل بجهت علاج عضوی از اعضا
می خورد باید که سعدی در ان برج که دلیل است بدان
عضو اند از نحس بهتر است ان که قمر را در حد زهره انداخته
که بزودی رفع ان ناخوشی شده باشد و حذر کنند از بودن
قمر در اسد و سنبله و جدی که لغایت تباه باشد و

احتراز کند از اتصال قمر نیز بزحل که در این حال مسهل
کارگر نباشد و نشاید که عقلهای دیگر ضعف کند و حذر
کند از نظر ماه به آفتاب بنظر عداوت که مسهل خون را
زیان دارد و حرارت را زیاده کند و نباید که صاحب
طالع منحوس و محترق بود و حذر کند از رجعت صاحب طالع
که آن مسهل کارگر نشود و بقوت متحرک گردد و چنانچه
مسهل را بجهة دفع سودا میخورند باید که طالع برجی
از بروج آبی بود و جای ماه نیز در برج آبی باشد و باید
که قمر بسعدی متصل باشد و گفته اند بمشتری بهتر
بود و چنانچه غرض از مسهل دفع صفرا است باید که طالع
وقت را از بروج بادی قرار داد و قمر را بسعدی متصل
نمود و زهره نیکوتر است حذر کند از آنکه طالع وقت

وخانهٔ

وخانهٔ ماه برج آتشی باشد چنانچه غرض از مسهل دفع
بلغم است باید که طالع وقت را از بروج آتشی قرار
داده و قمر نیز در یکی از بروج ناری بود و باید که بسعدی را
در طالع اندازد خصوصا زهره که عاقبت آن کار محمود
و مسعود باشد ان شاء الله تعالی و در اختیار حب خوردن
باید که ماه در بروج منقلبه بوده و طالع وقت نیز برج
منقلب باشد و حذر باید کرد از آنکه جای ماه و طالع
وقت نیز برج منقلب باشد ثابت باشد که عاقبت این
کار بندامت انجامد **فصل چهاردهم** در اختیار درخت
نشاندن باید که ماه در برج آبی باشد یا خاکی و کوشیار گوید
که قرار ماه در برج جدی باید و بهترین خوشتر آنست
آنچه بخاطر این بندهٔ درگاه میرسد این قول الصواب

بعید است همچنانکه در باب تی ذکر شد که در اختیار هر امری منجم
اوّلا غرض صاحب اختیار را فهمیده موافق فرض
آن وقت تعیین نماید حال در اختیار درخت نشانیدن
معلوم است که فرض ثبات و دوام و انتفاع از درخت
است و در این صورت بودن قمر در بروج ذو جسدین
صورتی ندارد بلکه اولی و انسب آنست که قمر در بروج
ثابته باشد و بهترین از بروج ثابته ثور است خصوصا
در سیم درجهٔ آن که شرف قمر است و برج عقرب نیز
عیبی ندارد و صاحب کفایت التعلیم میگوید که باید تعیین
وقت بجهة درخت نشانیدن یکی از بروج ثابته که
مطالع آن دراز باشد تعیین نمایند که آن درخت ثبات
داشته انتفاعی بهم رسانند چون مطالع عقرب نسبت

برو

بروج ثابته زیاده تر است پس برج عقرب را روا داشته اند
و باید که قمر در طالع باشد تا درخت زود براید و باید که
خانهٔ ماه و طالع بنظرهای سعود آراسته باشد و در اصطلاح
رابع و عاشر کوشیده و هر یک را بسعدی آراسته نماید یا آنکه
بکوکب سعد ناظر باشند بنظر مودت و باید که قمر زاید النور
بود و دور از شعاع آفتاب تا آن درخت خشک نشود و باید
که صاحب خانهٔ ماه بماه ناظر بود و همچنین صاحب طالع
بطالع ناظر باشد تا صاحب آن درخت از آن نفع کرد اگر
قمر در ثور باشد و ناظر باشد بسعدی از تثلیث یا از
تسدیس از میوهٔ آن صاحب درخت را نفع کلی
حاید شود و صاحب لوایح میفرماید اگر درختی میکارد
که بقای آن مطلوبست چون خرما و جوز و مانند آن اولی الشث

که قمر در برج ثابته باشد خاصه ثور و دلو و عقرب
و طالع نیز یکی ازین بروج باشد و صاحبش نیکو حال و اگر
درختی می کشند که ثمر ندارد و ثبات آن منظور است
چون سرو و چنار و مانند آن باید که قمر در بروج جسدین
باشد و نشاید که صاحب طالع منحوس و راجع باشد
که نشاننده آن درخت نه در سایهٔ او نشیند و نه از
میوهٔ آن ثمری بیند و نباید که قمر در برج ناری باشد
یا در تحت الشعاع بود که این دلیلست بر خشک شدن
درخت از بی آبی و حذر کند از احتراق خداوند خانهٔ ماه
که نشاننده درخت را خللی رسد و پرهیز دارد از آنکه
صاحب طالع از طالع ساقط باشد که نشاننده را دلیلست
بر بی نصیبی از ثمر آن والعلم عند الله **فصل یازدهم** در اختیار

شراکت

شراکت کردن باید که اوتاد اربعه نیکو باشد خصوص چهارم
که دلیلست بر عاقبت کار ایشان و در اصلاح و سعادت
خداوندان ایشان کوشیده سعود نماید و باید که طالع
وقت و موضع قمر ذوجسدین باشد که دلیل بر امانت
و اعتماد یکدیگر است و در اختیارات جامع شاهی
آورده است که در وقت شرکت کردن اگر قمر در حمل
باشد زود جدا افتند خصوصاً که بر نحسی ناظر بود و در
ثور عاقبت کار بر بود و فایده حاصل شود و در جوزا دلیل
دوستی و امانت است و در سرطان دلیل دزدی و غدر
و خیانت و در سنبله سود بسیاری رسد و برضای
یکدیگر از هم جدا شوند و در عقرب دلیل جنگ و ناخوشی
بود و در اسد نیز روا داشته اند و بهتر آنست که خداوند

خانهٔ ماه بماه از مقابله و تربیع نگرد و یا ساقط باشد
ناظر باشد بنظر مودت و باید که قمر زاید النور بود تا هر
شریک را فایدهٔ رسد و صاحب طالع را بطالع ناظر
سازد بنظر مودت و بهتر آنکه صاحب طالع در طالع
باشند و سعدی خاصه مشتری حذر کند از بودن نحسی
از اوتاد و بپرهیزد از آنکه خداوند خانهٔ ماه بماه از مقابله
و تربیع نگرد یا ساقط باشد از او که در وقت مفارقت
از شراکت دلیل است بر خصومت و منازعت با یکدیگر
و باید که صاحب طالع را از زحل دور سازد که دلیل
دروغ و خیانت بود با یکدیگر والعلم عند الله

فصل شانزدهم

در اختیارات تجارت بردن و فرستادن باید که ماه
و عطارد هر دو مسعود باشند و بیکدیگر متصل بوند

باید

باید که خانهٔ دوم که بیت المال است و خانهٔ یازدهم که خانهٔ
امید است هر یک بسعدی آراسته باشند و خداوند هر دو
نیکو حال بوند و باید که قمر در برج جوزا یا سنبله یا ثور
یا سرطان باشد و مشتری را در خانهٔ یازدهم اندازند تا مراد
تمام یابد و حذر کند از احتراق عطارد و محاق قمر
و بپرهیزد از آنکه ماه بعطارد نگرد بنظر عداوت یا آنکه
از آن ساقط باشد و حذر کند از نحوست و رجعت صاحب
دویم و خداوند یازدهم و باید که قمر در برج حمل و عقرب
و اسد باشد و بپرهیزد از آنکه نحسی در طالع باشد خصوصاً
مریخ که بغایت ناپسندیده است والله اعلم بحقایق الاحوال

فصل هفدهم

تعلیم فقه و امور دینی باید که
طالع از برج ذو جسدین باشد و خانهٔ سیوم و صاحبش را

سعود ناظر و طالع یکی از دو خانهٔ مشتری را قرار
داده چون قوس و حوت و طالع را بسعدی از اسنه
ناظر خصوصاً زهره که کوکب ثلث است در هر حال در
سعادت زهره کوشیده و او را نیکو حال نماید چنانچه
ممکن نباشد که زهره را در طالع اندازند باید که در تسیم
طالع بود یا ناظر بتسیم باشد در هر صورت زهره را
نیکو حال نماینه و باید که مشتری و نیرین قوی حال باشند
و در مطلق آموختن علوم باید که در صلاح حال عطارد
کوشیده و وی را مسعود و نیکو حال نماید تا در آموختن
علوم سعی نموده و دقیق النظر بود و بودن قمر در حد
زهره و عطارد غایت کار بود حذر کنند از بودن قمر
در خانهٔ مریخ و زحل که بغایت ناپسندیده است و از رجعت

وهبوط

و هبوط زهره احتراز نمایند که فساد کلی پدید آورد و باید
که زهره از طالع و خانهٔ سیوم ساقط باشد حذر کنند
از رجعت و هبوط مشتری که فوق اختیارات و نباید که
نیرین منحوس باشد از قبیل خسوف و کسوف و هبوط
و وبال حذر باید کرد از بودن قمر در تحت الشعاع
و احتراق عطارد و نباید که نحسین در اوتاد باشند خصوصاً
در طالع که بغایت ناپسندیده است والله اعلم **فصل هجدهم**
در اختیار فرزند بمکتب دادن اولاً باید که موضع قمر را
در بروج حی که بصورت آدمی هستند چون سنبله
و جوزا و نیمهٔ اول قوس را قرار داد و طالع و قمر را
نیز باید از خانه‌های عطارد معین نمود و در اصلاح حال
طالع و صاحبش کوشیده از نحوس بری سازند و بسعدی

ار استه دارند بهتر انکه صاحب طالع در خانهٔ یازدهم
باشد و باید که خداوند خانهٔ ماه بماه ناظر باشند
تا کار تعلیم از پیش رود و باید که ماه و عطارد و سعدی
هر دو ناظر باشند بهتر انکه قمر زاید النور بود و باید که
ماه و عطارد ناظر باشند بیکدیگر از نظر تثلیث و تسدیس
و کیا کوشیار منیر باید بهتر انست که صاحب طالع
در عاشر باشد یا انکه بمودت ناظر بعاشر بود و صاحب
لوایح منیر باید باید که قمر مقارن عطارد بود یا متصل
بوی و اگر سعدی متصل بوی باشد بسیار نیکو بود و
فرزند در مکتب ارام گیرد و همت بر اموختن علوم
مصروف دارد و نباید که ماه بزحل و مریخ ناظر باشند
خاصه بنظر عداوت و روا نبود که قمر ناظر بود بشمس

بنظ

بنظر مقابله و تربیع که مانع بود طفل را از مکتب و صاحب روضة
المنجمین منیر باید که قمر در ششم و دوازدهم طالع نبود
اختیار است و بهیچ وجه صواب نباشد و دیگر انکه احتراز نمایند
از سقوط عطارد از ماه و طالع و صاحب طالع و نیز
از رجعت و هبوط عطارد که دلیل بر فرار طفل است
از مکتب و حذر باید کرد از احتراق عطارد که دلیل بر نفرت
طفل است از مکتب و صاحب کفایة التعلیم منیر باید
بپرهیزد از انکه قمر در وبال باشد و ناقص النور که این
همه دلیل بر انست که فرزند بدشواری چیزی اموزد و دایم
از مکتب فرار کند و بر خواندن قرار نگیرد والله اعلم فصل نوزدهم
در اختیار بنا نهادن و بنیاد افکندن چون از جمله معظم
اختیارات است و رعایت این اختیار لازم است واین بنده

در کاه نهایت دقت را در شرایط این اختیار بعمل اورده
از کتب اختیارات هر یک از استادان این فن که بنظر
این بندهٔ درگاه رسیده است مجملی از مفصل بجهت استحضار
صاحب اختیار در این فصل بیان خواهیم کرد اولا
در اختیار در ملاحظهٔ صلاح حال زحل است و صاحب کفایت
التعلیم در این باب فصل مشبعی اورده است حاصلش
انست که چون بنای خانه نهی چنان ساز که خداوند
چهارم زحل فقط وی صاعد باشد در فلک اوج و مسعود
در همه حال و ناظر باشد بر افتاب و مشتری تا ان خانه
بلند و بزرگ و باشکوه اید و باید که ماه در برج خاکی
بود و کیا کوشیار میگوید که در بروج ذو جسدین نیز
بنا نهادن روا باشد و بهترین سنبله است و محمد ایوب

که

که بنا نهادن در برج ثابت باید و بهترین اسد است و ثور هم
نیکوست و حکیم غزنوی میگوید که بهترین برجها برای
بنا نهادن دلو است و میزان که مطالع او دراز تر است
از همه بروج بجهت ارتفاع ان عمارت نیکوست الا بزعم
این بندهٔ درگاه این لصواب لبعید است بجهت انکه جمهور
منجمین برانند که بنا و بنیاد نهادن در برج ثابت
باید و علاوه بر انقلاب برج میزان قمر را در انجا
حظی نیست بتقریب انکه رو بطریقهٔ محترقه است بجهت
هیچ اختیاری روا نباشد انکه حکیم غزنوی برج
مذکور را بجهت زیادتی مطالع روا داشته پس را بضرورت
بجهت بنا نهادن برج اسد بهتر از همه بروج است
بتقریب انکه همه قول جمهور منجمین که اسد را اولی

مبدا اند جاری شده است و هم قول حکیم غزنوی که
طالب زیادتی مطالع برج است رد شده است پس در
اینصورت برج منقلب بجهة بنا نهادن صورتی ندارد
الا آنکه از بروج ثابته خاصه اسد را تعیین نمایند و صاحب
لوایح نیز منیر باید که قمر در برجهای ثابت زاید مطالع
بهتر بود که آن دلالت بر نیکوئی بنیاد کند چون جمهور
منجمین در بنا نهادن تاکید در صلاح خانهٔ چهارم
کرده اند پس باید که اصلاح خانهٔ مذکوره را یکی از شرایط
کلی گرفته و وی را از نحوس خالی نموده و بسعود قرین نمایند
و باید که خداوند طالع و صاحب چهارم و قمر و صاحب
بیت قمر ناظر یکدیگر باشند بنظر مودت که آن بنا مبارک
و میمون باشد چنانچه خانهٔ یازدهم را از مشتری آراسته

نموده

نموده و قمر را بدو ناظر نمایند لاشک که عاقبت آن کار
بخیر و بنا بخوبی گذارده شود چنانچه زهره در چهارم
باشد و مقارن بعطارد و صاحب چهارم زحل باشد قوی
حال بنا نهادن را مادام الحیاة واولاد او سوابر الدهر
دران خانه بعیش و عشرت گذرد و اگر قمر در ثور
بود و زهره مسعود و قوی حال باشد بنا بر سعادت و
خداوندش مبارک و میمون است و بودن راس در ششم
طالع دلیل صحت و سلامت است و حکیم سنجری گوید
که باید سعدین در وتد الارض باشد یکی در عاشر و دیگری
در رابع و بسیار پسندیده است و دلالت کند بر دوام و بقای
آن عمارت و بسیاری خیرات و باید که خداوند طالع
بطالع ناظر بود و قمر از تحت الشعاع حرر و صاحب

روضة المنجمین میفرماید که پسندیده تر از اختیار بنا نهادن
آنست که طالع وقت را یکی از بروج ثابته کنند و برج
ذو جسدین را روا نداشته اند و میفرماید که اگر بروج
ثابته هر یک بوجهی منحوس و ناخوش باشند در این
صورت طالع وقت اگر قوس باشد آن بنا تمام شود
و میفرماید که در بروج منقلبه اصلا بنا نهادن نشاید
خصوصا زمانی که قمر را در آن برج حظی نباشد و اجتناب
باید کرد از بودن مریخ در طالع یا در رابع که آن دلالت
کند بر تباهی کارها و دیر انجام عمارتها و نشاید که قمر
یا زحل یا ذنب باشد که بسیار بد است و حذر باید کرد
از نحوست و بدحالی زحل در بودن طالع و رابع که آن
دلیل بر رنج و مصیبت و خرابی و تیرگی و هم و غم شد

و نباید

و نباید که خداوند طالع ساقط باشد از طالع که آن دلیل
با تمام نرسیدن بنا باشد و پرهیز از نقصان نور قمر
و احتراز باید کرد از بودن مریخ در اوتاد اربعه خصوصا
طالع و رابع که دلالت کند بر سوختن عمارت و واقع
شدن جنگها در آن موضع و در آمدن دزد و فتنه و خون
ریختن و در اختیارات جامع شاهی آورده است که
بدترین این اختیار است که موضع قمر ما بین المیزان
و الجدی باشد و همچنین نشاید که صاحب طالع راجع
و محترق باشد که هیچکس در آن بنا آسوده نگردد و دلیل
بر سوختن آن عمارت است والله اعلم **فصل هشتم** در اختیار
جنگ کردن با اعدا و لشکر فرستادن بحرب اعدا
و تاخت کردن و شبیخون بردن آنچه را یک حکمت

آنچه در اختیار جنگ کردن معمول میدارند باید در سایر
نیز همان اختیار را معمول داشت هر چند این بنده درگاه
شروطات و محذورات هر یک را در ذیل این فصل بر سبیل
اختصار بجهة استحضار صاحب اختیار بیان خواهد کرد
لهذا در اختیار جنگ رفتن به اعدا اولا باید در اصلاح
و استحکام چهار خانه از بیوت اثنی عشریه کوشید و
هر یک را که قوی و مسعود باید ساخت در سعادت و
قوت آن کوشیده چنانچه نتوان نمود که ضعیف و بد
حال باید کرد و ایشان چنان کنند تا کار بر مراد رود و خانه
دویم از جمله طالع دلیل آن کس است که بجنگ رود و
و خانه دویم خانه یاوران و دوستان اوست و دیگر خانه
هفتم دلیل دشمن آن کس است و خانه هشتم دلیل

الضرر

الضرر و اعوان اوست از آنجا که حجب ملوک در این
اختیار زیاد و بر اختیار ایست پس رعایت این اختیار را
از جمله لوازم شمرده از محذورات وی احتراز نماید صاحب
لوایح گفته است که باید در اختیار حرب موضع ماه در برج
آتشی باشد و لیکن گوشیار گوید که ماه در برج منقلب بهتر است
اولا آنکه خداوند طالع در برج ثابت یا ذو جسدین بود
و محمد ایوب گوید موضع قمر در سرطان بهتر از همه بروج است
مشروط به تثلیث مریخ و مشتری که بسیار نیکو باشد
و باید که طالع وقت را یکی از خانهای ستارگان علوی
باشد و بهترین یکی از خانه های مریخ است همچنانکه صاحب
لوایح در حرب بدلیل واضح خانهای مریخ را بجهة
طالع وقت بهترین از بیوت اثنی عشریه روا داشته است

وجه اول آنکه منیر باید هر یک از خانهای زهره
خواهد بود چندانکه مریخ را در باب حرب قوتست
زهره را در آن باب ضعف است پس در اختیار کردن خانهای
مریخ قوت بجهت صاحب اختیار است و ضعف از برای
خصم او و وجه دوم آنکه چون مریخ کوکب حرب است پس
در اختیار حرب هر چه بدو نسبت دارد اولی بود اگر طالع
خانهای مریخ باشد باید که مریخ بطالع ناظر بود بنظر
مودت و باید که خداوند طالع در طالع یا وسط السماء
یا حادی عشر باشد و باید که صاحب طالع بصاحب عاشر
متصل بود و خانهٔ هشتم را در ثانی انداز و باید که
نیرین بصاحب طالع ناظر باشند بنظر مودت و همچنین
خداوند طالع بطالع ناظر بود بنظر پسندیده که آن

دلالت

دلالت بر خوش دلی سپاه کند و باید که قمر را ناظر
سازد بطالع که دلالت او اقوی از دلالت خداوند طالع
و دیگر دلایل است و باید که طالع را از سعدی آراسته
نماید و باید که در اصلاح حال مریخ و عطارد و قمر کوشیده
همگی قوی و خوش حال نماید و باید که مریخ را در وتدی از
اوتاد اربعه اندازند مگر وتد رابع که خانهٔ دشمن است
روا نباشد اگر مریخ را در عاشر اندازند که بسیار
نیکوست و حرب قوی گردد و غرض حاصل آید و باید
که در اصلاح خانهٔ دوم که خانهٔ اعوان و انصار است
کوشیده صاحب او را سعد و قوی حال نمایند باید که سهم
الظفر در طالع یا در دوم یا در عاشر یا در یازدهم که خانهٔ
امید است باشد که دلیل ظفر است بر دشمن اگر مریخ را

بصاحب عاشر ناظر سازند بنظر تثلیث باشد پس که
قوت صاحب اختیار است در این اختیار و در اختیار طری
میگوید که بودن زهره و عطارد در طالع دفع نحوست
مریخ که کوکب حربست بکند و این ترتیب غریب و منافات
کلی با قول صاحب لوایح دارد و همچنانکه در بنی قول ورا ذکر
نموده است که میگوید هم چنانکه در اختیار حرب مریخ را
قوت زهره ضعفست پس در این صورت کوکب رب البیت
که ضعیف باشد در اختیاری که چگونه دفع شر و نحوست کوکب
دیگر را میکند همچنین که گفته است که عطارد دفع نحوست
مریخ را میکند در آنکه عطارد کوکبیست ممتزج در هر خانه
و با هر کوکبی که باشد مزاج آن خانه و کوکب را بر خود میگیرد
حرفی نیست پس در این حال عطارد چگونه دفع شر و نحوست

خانه

خانه مریخ و مریخ میکند بلکه خود او ضعیف و نحس می شود
بهر حال این قول خالی از غرابتی نیست بلکه از صواب
بعید است از آنجا که باید در اختیار حرب طالع سعدی آراسته
باشد باید مشتری را در طالع انداخته لیکن اختیار نمایند که
بغایت نیکو و پسندیده است و باید که صاحب طالع در برج
ثابت بود و دیگر آنکه باید که صاحب هفتم که خانه دشمن است
در برج منقلب بود و هبوط و راجع و ضعیف حال باشد
اگر چنانچه صاحب اختیار طالب صلح باشد باید که صاحب طالع
و صاحب هفتم به یکدیگر ناظر باشند بنظر مودت و اگر خداوند
هفتم در طالع و خداوند ششم در ثانی منحوس و ضعیف
و بد حال بود دلیل قوت صاحب اختیار است و ضعف لشکر
دشمن و صدر کند از آنکه صاحب طالع در هفتم و ششم باشد

که دلیل بر قوت خصم است و بپرهیزد از سقوط صاحب طالع
در هفتم و هشتم باشد که دلیل بر قوت خصم است و احتراز
نماید از احتراق صاحب طالع که دلیل بر نکبت صاحب اختیار است
و حذر کند از اتصال صاحب هفتم بکدخداء او در رابع که آن دلیل
قوت خصم اوست و احتراز نماید از آنکه صاحب ثانی
در هفتم و هشتم باشد که دلیل بر ضعف لشکر و میل اعوان
و انصار بجانب خصم بود و حذر کند از آنکه صاحب طالع
بجانب صاحب سابع در آید و صاحب سابع در خانهٔ خویش
فتد و متصل بکدخداء طالع که این دلیل بر فرار لشکر است
و نشاید که صاحب دهم را بکدخداء هفتم نظری پسندیده باشد
که دلیل بر عاقبت بودن خصم است و احتراز نماید از نظر
مریخ با عطارد که آن دلیل تلف شدن آن سپه سالار بود

و نشاید

و نشاید که هفتم و هشتم و صاحب ایشان قوی و نیکو حال باشد
که دلیل قوت خصم باشد والله اعلم **الاختیار تاختن**
و شبیخون بردن شرایطی که در باب حرب گفته شده در اینجا باید
معمول داشت باید که در اختیار تاختن و شبیخون قمر در برج
منقلبه باشد و ماه سریع السیر بود و سعد را باید بر درجهٔ هفتم
طالع انداخت تا مراد حاصل گردد و احتراز نماید از نظر نحس
بقمر و الاختیار فرستادن لشکر بجانب اعدا و آنچه در اختیار
حرب گفتن ذکر شده است در اینجا باید معمول داشت و شرط
خاصهٔ این اختیار اینست که باید طالع برج منقلب باشد و قمر
سعد و قوی بود و حذر کند از بودن صاحب طالع در هفتم
والله اعلم بحقایق الاحوال **فصل بیست و یکم** در اختیار
طفل از شیر باز گرفتن باید که ماه در برج ط بود و شعاع زن با سعد

و حکما گفته اند که باید قمر از شعاع آفتاب به دور درجه
دور باشد که جدی او از عبارت او از سه برج از شعاع آفتاب
بود تا قمر متصل باشد بجدا و از طالع و باید که صاحب
طالع با خداوند خاصه تا در برج خاکی بود و سبک حال باشند
و باید که طالع وقت ابتدا یکی از دو خانه مشتری قرار داده و حذر
کند از بودن ماه در تحت الشعاع آفتاب که دلیل است
بر آنکه همیشه الطفل رنجور و بیمار باشد و نباید که ماه از صاحب
خانه خود دور و از صاحب طالع دور باشد و حذر کند از نظر ماه
با آفتاب که بغایت تباه و ناخوش است و احتراز نمایند
از بودن صاحب طالع در بروج آتشی و برجی و نباید که
طالع از خانه مریخ و زحل باشد که بغایت ناپسندیده است
و نباید که طالع خانه زهره بود که دلالت بر آنست که مادران

طفل

طفل بجز آن طفل هیچ فرزندی دیگر از شیر باز نگیرد

فصل بیست و دوم در اختیار کندن کاریز و چاه و جوی
و حوض باید که قمر در بروج آبی بود و در آنچه در دلو نیز
روا داشته اند و باید که طالع وقت برج خاکی یا آبی باشد
و برای انیکار جدی و حوت شایسته نیک بود و باید که
قمر در برج پنجم یا سیم طالع باشد و در یازدهم نیز روا داشته اند
و باید که قمر از نظر سعدی خوش وقت و خوشحال باشد بهتر
آنکه سعد مشتری بود اگر مشتری میسر نشود زهره نیز پسندیده
بود با خرزی گو بیدکه اگر اتصال قمر بمشتری میسر نشود باید
که خانه عاشر را از مشتری مزین نمایند که دلیل بر لابدی از آن گشتن
و اگر آن نیز میسر نشود زهره را در عاشر اندازد و باید که
صاحب خانه قمر در بروج ثابته باشد بقمر ناظر بود و حذر کنند

از مقارنه و مقابلهٔ قمر با مریخ که دلیل بر خرابی آن قنات
و حذر کنند از اتصال قمر با مریخ که به هیچ وجه روا نباشد
و هم ویران شدن چاه و قنات باشد و احتراز نمایند از
رجعت و هبوط و احتراق صاحب طالع که نحوست آنها
و تمکین گران آب و ملک تماشی از دست او بیرون رود والله
اعلم فصل بیست و دوم در اختیار آب راندن در جویها و شروط آن و کاریزها
از اختیار قنات و کاریز طلب نماید فصل بیست و سیوم در اختیار خریدن ملک
و آنچه مسکن را شاید باید که قمر در برج ثابت باشد و او و طالع را
به سعود آراسته نمایند خصوصا رابع که خانهٔ ملک و مسکن و مقام است
که این دلیل بر انتظام کار و دوام و ثبات باشد و در این
مسکن نحوست وقتی گذرانند و باید که طالع و صاحب طالع را
مسعود و نحوس نحس قمر ناظر سازند و باید که از تربیع و تثلیث

والسدس

والسدس ناظر باشند و حذر کنند از بودن زحل در چهارم
که بیم آفت عظیم باشد چون ویرانی و سوختن و نباید که مریخ
در چهارم باشد که نحوست بد است و احتراز نمایند از رجعت
و هبوط صاحب طالع که تماشی از دست او بیرون رود
فصل بیست و چهارم در اختیار خریدن باغ و بوستان
و ضیاع جهة زرع باید که ماه در برج خاکی باشد و او و طالع را به سعود
آراسته نمایند و اگر سعود در آن خطی باشد از شرف و اوج
و فرح اولی بود و باید که طالع برج خاکی باشد اگر آن برج
ثابت بود بهتر است و باید که نحوس از طالع ساقط باشد
و اتصال قمر و زهره و مشتری بغایت پسندیده است
و باید که زیرین قوی حال باشد در وتد و باید که قمر
زاید النور بود اگر در شرف خود باشد و صاحب طالع را

بد و نظری بود بهتر باشد و باید که در هر حال در این اختیار
در صلاح حال رابع و خداوندش کوشیده بغایت مسعود
نمایند اولاً آنکه عاقبت کار است و ثانیاً آنکه ضیاع و عقار برد
تعلق دارد پس صلاح خانهٔ مذکوره از جملهٔ لوازم است
و احتراز نمایند از بودن نحسی در چهارم که عاقبت کار است
و در یازدهم که خانهٔ امید است نباید که خانهٔ چهارم برج
آبی بود و زحل در وی باشد یا در وتدی از اوتاد یا از لعبه
ناظر بوی بود که این نیز سبب آفت و تباهی زرع باشد
و حذر کنند از احتراق صاحب چهارم و خداوند طالع که
علامت برخشکی زرع است و الله اعلم فصل بیست و پنجم
در اختیار صناعت زر و سیم باید که قمر در برج آتشی
بود و طالع وقت نیز از برج آتشی باشد بهتر آنکه بران

برج اسد بود و باید که طالع را بسعدی آراسته نمایند
خصوصاً زهره و قمر را با آفتاب با مریخ ناظر سازند
بنظر مودت که بغایت پسندیده است و بودن قمر در برج
ذو جسدین نیز روا است و باید که صاحب طالع در عاشر و یازدهم
بود که بغایت نیک است و در اختیار طلاکاری صلاح حال شمس
از جملهٔ لوازم است و در اعمال نقره کاری رعایت حال
قمر مناسبت و بودن طالع در حد زهره بغایت پسندیده
و نیک است بپرهیزد از آنکه نحسی در طالع باشد و نباید که قمر
در برج آبی باشد و در اختیار این عمل احتراز باید کرد از ساعات
بسط که بجز زیان و سودی ندارد و باشد که به اتمام نرسد
و الله اعلم فصل بیست و ششم در اختیار دیدن
ملوک و بزرگان و باید در این باب احتیاط تمام بعمل داشت

و باید که طالع وقت را از بروج ثابته قرار داد خصوصاً
اسد که بغایت پسندیده است و باید که موضع قمر در ثور
باشد و بکواکب سعد متصل و اگر در وجه شرف باشد
بغایت نیکو و پسندیده است و اگر صاحب طالع یکی از سعدین
باشد قوت کار است و حاجت او بر آورده شود و باید که
در این اختیار قمر زاید النور بود تا کار بر مراد رود و باید که
صاحب عاشر را و خداوند ثانی بیک دیگر ناظر باشند
بنظر مودت و نظر قمر با مریخ از تثلیث و تسدیس
بسیار پسندیده بود و در این اختیار نباید که قمر ناقص
النور بود که صاحب اختیار را نکبت و تباهی آورد و احتراز
باید کرد از نظر نحوس بطالع و خداوندش و عاشر و صاحبش
و نیز باید که طالع برج منقلب بود و احتراز نمایند از بودن

قمر

در بروج منقلبه خصوصاً میزان و جدی چه در میزان زو بطریقه
محترقه است و جدی نیز وبال قمر است به هیچ وجه بودن
قمر در این دو برج بجهت این اختیار نشاید و احتراز
باید کرد از سعادت عاشر که ولایت بر زبان جان و مال
صاحب اختیار رود احتراز باید کرد از رجعت و هبوط و احتراق
صاحب طالع و صاحب عاشر که بغایت ناخوش و دلیل بر
روا نا شدن حاجت صاحب اختیار است و در هر حال در این
اختیار در اصلاح حال آن کوکب که آن بزرگ از علویات است
و بایست کوشیده و وی را خوشحال و قوی و مسعود نمایند
فصل بیست و هفتم در اختیار قباله زن نوشتن باید که
قمر در بروج ثابته باشد خصوصاً ثور و نیم درجه ثور
شهر است و باید که طالع وقت یکی از دو خانه عطارد و

سعدی نیز در طالع باشد و حذر باید کرد از رجعت و هبوط
صاحب طالع که دلیل بر سفر رفتن زن و مردست و حذر
باید کرد از نظر نحسی بطالع که دلیل بر نکبت صاحب اختیارات
و حذر باید کرد از بودن قمر در تحت الشعاع و پرهیز از
آنکه قمر در ششم باشد و مقارن با زحل که دلیلست بر تباهی
کار صاحب اختیار و حذر باید کرد از مجاسدهٔ قمر با ذنب
والله اعلم **فصل بیست و هشتم** در اختیار بنده خریدن
باید که ماه در برج خاکی باشد خاصه برج ثور که شرف
قمر است و در جدی و عقرب بهیچ وجه روا نبود و بعضی
ملاذ استادان این علم گفته اند که موضع قمر در برجی که بصورت
آدمی باشد بهتر است و آن جوزا و سنبله و دلو و نصف
اول قوس بود و باید که طالع وقت را ثور یا جوزا یا سنبله قرار

دهند

دهند و باید که در اصلاح طالع و صاحب طالع کوشیده از
نحوس برات زند و باید که قمر و صاحب خانهٔ که در آنست
از نحوس سالم باشد و باید که خداوند طالع در وتدی باشد از
اوتاد اربعه که بغایت نیکوست و باید که خداوند ششم نیز با صاحب
طالع نظری باشد از تثلیث و تسدیس تا میان بنده و خداوند
مودت باشد و اگر صاحب طالع در عاشر باشد بغایت پسندیده بود
باید که در هر حال خانهٔ ششم و صاحبش را منظور داشته
از نحوس دور نموده بسعدی آراسته نمایند و حذر باید کرد
از بودن قمر در خانهای مریخ چون حمل و عقرب که بسیار
بدست و نشاید که طالع نیز یکی از خانهای مریخ بود
و احتراز نمایند از مقارنهٔ قمر با زحل و مریخ که بغایت
ناپسندیده است و نباید که قمر در بروج منقلبه بود که آن بنده

گر بر پای بود حذر کند از بودن ذنب در ششم یا بجز او نحس در ششم
ناظر بود که از آن بنده ضرر جان بمالک او رسد **فصل بیست و نهم**
در اختیار پیشها و کسب آموختن باید که ماه در خانهای زهره بود
و چون تمامی ثور و عشر اول میزان و در خانه های عطارد بسیار
خوب است و در پیشهای آتش کاری در برج حمل و اسد بسیار
نیکوست و پسندیده است و باید که طالع وقت یکی از این
بروج باشد و در اصلاح صاحب طالع کوشیده و وی را قوی
و نیکو حال نموده ناظر بطالع سازند و باید که سعدی در طالع
انداخته و از نحوس خالی سازند و حذر کند از آنکه قمر در خانهای
نحس و عقرب و قوس باشد خصوصا در نیمه آخر قوس
که چیزی بیاموزد و بسیار بد است و حذر باید کرد از رجعت
و هبوط و احتراق صاحب طالع که ناپسندیده است و احتراز باید

نمود

نمود از نظر نحسین بطالع و خداوند طالع بپرهیزد از مقارنه
و مقابله قمر با نحسین و نباید که نحسی در اوتاد باشد **فصل سیام**
در اختیار رسول فرستادن اولا باید که در اصلاح حال طالع
و صاحبش کوشیده از نحوس خالی نموده و بسعود قرین سازند
و پنجم طالع و صاحبش را و قمر و عطارد که دلیل رسول است
بهمه جهت از نحوس و از نظر نحوس خالی و مبرا ساخته و از سعود
و نظر سعود قرین و آراسته سازند و دیگر در اصلاح خانه هفتم
و صاحبش که دلیل بر مرسل علیه است کوشیده و خداوند او را
با صاحب طالع و خداوند پنجم بمودت ناظر سازند که غایت
قوت کار است و باید که بحقیقی در اصلاح قمر و عطارد کوشیده
که دلیل بر رسولست و ایشان را متصل سازند بصاحب هفتم
که دلیل مرسل علیه است و باید که قمر در یکی از حمل و جوزا و سرطان

و سنبله باشد که بسیار پسندیده است و باید که قمر زاید النور بود
و بزهره متصل سازند و او را از لعبه سوا از نحوس سالم سازند و حذر
باید کرد از نحوست طالع و قمر و عطارد و احتراز باید کرد از بودن
قمر در برج عقرب و جدی که بغایت ناپسندیده است و نیز
و پرهیز از اتصال قمر بانحسین و نباید که قمر در وبال و هبوط
باشد یا در موضعی بد و ضعیف حال بود و پرهیز از بودن قمر
در تحت الشعاع و احتراق عطارد که دلیل بر بیماری رسول است
و پرهیز از آنکه صاحب نهم در هبوط و وبال و محترق باشد
یا آنکه در مکانی ضعیف و بر حی بود که دلیل بر تلف شدن
رسول و نرسیدن او بمنزل است **فصل سیم و یکم** در اختیار
صید کردن باید که قمر یکی از بروج ذوجسدین باشد و طالع
وقت را نیز از بروج ذوجسدین روا داشته اند باید که صاحب

هفتم

هفتم بطی السیر لجم و ناقص النور باشد تا آن صید زود بدست
آید اگر وقت رفتن بصید قمر منحوس و بدحال باشد دلالت
کند بر آنکه گزندی بصاحب اختیار رسد و اگر آن فلک قمر از زحل
بود آن رنج و آفت صعب تر باشد باید که قمر با عطارد ناظر
باشد بمودت تا زود بمقصود رسد و در اختیار صید ماهی
بود قمر اولی و انسب است و باید که خداوند خانهٔ قمر ناظر
بود تا گرفتن صید آسان گردد و اگر شکار کوهست موضع قمر
در حمل بهتر است و اگر صید صحرا خواهد کرد باید که قمر
در ثور بوده تا آن صید با سانی بدست آید و در اختیارات
طبری آورده است که بهترین نکته در اختیار صید آنست که مشتری
در طالع و مریخ در سابع که خانهٔ صید است و زحل ساقط از
طالع و زهره در یازدهم یا در وتدی از اوتاد لجم و قمر

بد و متصل باشد که این کار بر مراد آید و هیچکس از رنجی نرسد
و نشاید که قمر خالی السیر باشد که هیچ بدست نیاید
و نباید که قمر در بروج منقلبه بود که خیری در او نباشد
و حذر کند از سقوط خداوند هفتم از طالع که دلالت کند
بر رها شدن صید و بپرهیزد از آنکه خداوند طالع از طالع
ساقط باشد و نشاید که در شکار کردن زحل بر جای بود

فصل سی و دوم در اختیار رخت دادن آب باید که
قمر در بروج منقلبه بود و باید که ماه بسعدی متصل
بود خصوصا بزهره و طالع وقت نیز از بروج منقلبه بهتر است
خصوصا عشر اول میزان چون خانهٔ زهره است بسیار
مناسبت و احتراز باید کرد از نحوست قمر و بودن او در برج
ثابت و بپرهیزد از نقصان قمر به تحتین که نقیصت نباید

واحتراز

و احتراز باید کردن از بودن قمر در تحت الشعاع آفتاب
و نباید که قمر از طالع ساقط باشد

فصل سی و سیوم
در اختیار کرو بستن و آب تاختن که باید که قمر در بروج
منقلبه بود و طالع نیز یکی از بروج منقلبه باید و در ثور
نیز روا داشته اند و باید که قمر در هر برجی باشد او را
بجد زهره اندازند که قوت و غایت کار است و باید که
قمر متصل باشد بسعدی خصوصا زهره و نشاید که
قمر در بروج ثابته باشد که کار بر مراد نرود و آب سقف
نگیرد و حذر باید کرد از هبوط صاحب عشر که بیم افتادن
بود خصوصا بنجمی که ناظر بود و نشاید که صاحب طالع
در وبال و هبوط باشد که بیم افتادن آب و هلاکت
را الکت

فصل سی و چهارم در اختیار دراع نهادن

باید که قمر در بروج آتشی باشد و طالع نیز یکی از این
بروج بود و باید که صاحب طالع بطالع ناظر بود و نیز
خانهٔ ماه سو بماه متصل نبود و نشاید که قمر در بروج آبی
باشد و حذر کنند از بودن قمر در برجی که منسوب بدان
عضو است و بپرهیزد از بودن نحسی در طالع که نحوست
بس هست و نباید که صاحب طالع از طالع ساقط باشد

خاتمه در نکات غریبه و اسرار عجیبه در باب اختیارات

و این مختصریست بر فواید بسیار مشتمل بر هجده نکته **نکتهٔ اول**
روایتست از حضرت موسی صلی الله علیه و آله که روزی
چند است از ماههای رومیان که هر که در این روز مصاف
رود بقتل آید و هر که سفر کند بمقصود نرسد و هر که
زفاف کند برخوردار نشود و آن بیست و چهار روز است و در هر ماهی

دو روز

دو روز چنانکه در این صفحه نموده میشود تشرین الاول تشرین الاخر
کانون الاول کانون الاخر شباط آذر نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
[illegible]
از امام حسن عسکری علیه السلام روایتست که از ماههای عربی
در هر ماهی یکروز منحوس است و چنانچه در تمام سال دوازده باشد
و آن روزها کار بر آن باید کرد احتیاط و عبادت و تلاوت در آن
روزها بسیار مناسب باشد اگرچه بر این نوع صورتها معلوم
نیست لا چون بر زبان بزرگان گذشته است تقیید آن
از جملهٔ لوازم است و ایام در این صفحه ثبت است محرم صفر
ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الاخر رجب شعبان رمضان شوال ذوالقعده ذوالحجه
تتمه
چون حکیم ماشاء الله مصری غنیمت نظر اخت نموده طوطی
روحش را که شهباز ریاض حقایق بود از قفس آب و گل
خلاص شد در خزانهٔ کتب او صندوقی بود چون سر آن گشاد

ند قدری حریر سعید بود این فصل در وی نوشته بعبارتی
که حاصلش اینست که هر که عملی کند و ماه در عقرب باشد
یا در طریقهٔ محترقه از آن عمل پشیمان شود و هر که جامه
بپوشد و قمر در اسد باشد محور بین الحجبین در آنجامه بمیرد
و هر که سفر کند و قمر در طریقهٔ محترقه باشد باز نگردد الا
برنج و سختی و بیشتر آن بود که بوطن نیاید و هر که تزویج
کند و قمر در منزل ذابح باشد در محاق قبل از اجتماع
متفرق شوند و اگر مرد با زن مجتمع شود در آن ایام
بمیرد یا صورت مفارقت بر وجهی که اقبح از آن نباشد
دست دهد و هر که نکاح کند و قمر در منزل زبانا باشد
در محاق زن بمیرد و چند کلمهٔ دیگر هست از احکام
موالید که ایراد آن در این موضع مناسبت ندارد

نکته

نکته چهارم صاحب اسرار النجوم آورده است که چون ابتداء
خصومت و عداوت کنی و قمر منحوس باشد غلبه ترا بود
و هم او گوید که سفر مکن در حالتی که یکی از نیرین در طالع
باشد که باز نگردی و بیمار شوی و هرگاه که طالع نحس باشد
در وقت سفر و صاحب طالع منحوس بود دلالت کند بر جهت
بدن و هرگاه که طالع سعد بود و صاحب طالع منحوس باشد
دلیل بود بر مرگ مفاجات و چون قمر در قوس بود سفر
مکن که موجب تعویق امور شود و تزویج مکن در وقتی
که قمر در سرطان باشد که در آن هیچ خیر نبود و چون
قمر حال السیر بود نیک است صید و سواری و فراغت و خلوت
و شراب خوردن و ضیافت را و چون قمر با راس بود نیک است
بخدمت حکام رفتن و از ایشان حاجت خواستن

نکتهٔ پنجم چون قمر در حد کوکبی افتد از سعود و نحس
حکم قمر در ان حد چنین حکم اتصال باشد بران کوکب
و هیچ کوکب دیگر را این حجت نیست و عطارد چنین
در حد کوکبی افتد طبع او چون طبع ان کوکب شود هم
چنانکه در اتصال بکوکب عطارد بهر کوکبی که پیوندد
طبع او گیرد نکتهٔ ششم چنین محتاج شوی در اختیارات
بانکه قمر در شرف باشد و ان اتفاق نیفتد قمر را در حدود
زهره کن که ان هم مشتمل ان باشد که قمر در شرف بود
بلکه قوی تر بود نکتهٔ هفتم صاحب کفایة التعلیم
گوید اگر نحسی در وتدی افتد چون نحس بسویه در طالع
افتد باک نیست بلکه مختار است اگر ان نحس قوی حال بود
نکتهٔ هشتم صاحب الترایر اورده است که هرگاه نحوس

مشرقی

مشرقی باشد و قوی حال و ایشان را در طالع نصیبی
باشد حکم سعود دارد و از ایشان نفع رسد و هرگاه که
سعود راجع باشد و از طالع ساقط و در زیر ناقص حکم
نحوس دارند و از ایشان ضرر رسد نکتهٔ نهم در بعضی
از کتب حکمت اورده اند که از اول اردی بهشت ماه
قدیم تا سیزده روز را اصحاب قوس کرد خوانند و گویند
دهاقین باید که در این روز هیچ زراعت و عمارت
نکنند و اگر ناچار بود زراعت و عمارت در روزهای جفت
کنند دویم و چهارم تا اخر در این صورت عجیب است
نکتهٔ دهم اورده است که طالع بیت الحیوات است
و او بمنزلهٔ بدنست خداوند طالع را و خداوند طالع
بمنزلهٔ روح است در ان بدن و چهار وتد چون چهار ارکان

بدن چیزی در اختیارست اصلاح طالع است و ضد اوست
طالع و اوتاد رابعه از بهر آنکه چون طالع منحوس بود خلل
بجان راه یابد و اگر نحسی در افتد خلل در ان رکنی
که در ان وتد منسوبست راه یابد نکتهٔ یازدهم
حکیم کوشیار گوید هر کاری که او را نوبتی بود که هر روزی
کنند یا هر هفته یا هر ماه ازو احتیاج به اختیار کردن
نباشد و بعضی از علماء و فضلاء گویند معنی این سخن
نیکو نیست زیرا که بگرمابه رفتن هر هفته اتفاق
افتد غالبا و حال آنکه حکیم بهمه اختیارات مقدم
هم اختیارست گرمابه رفتن را شرح داده است و حق اینست
که هر کاری که انرا دیرتر کنند و کمتر مکرر گردد انرا اختیار
دروی ظاهرتر بود و قول صاحب کفایه مؤید است که

میگوید

میگوید که هر کاری که هر هفته کرده شود او را اختیار نباشد
بر آنست که عادت شده است و کارهای طبیعی احتیاج
به اختیار است نکتهٔ دوازدهم در اسرار النجوم آمده است
که در اختیاری که ملاحظهٔ خانهٔ غرض و کوکب غرض کنند
که ایشان را مسعود داشته دارند و از نحوس دور سازند
کفایت باشد و اصلاح خانهٔ غرض از اصلاح طالع اولی باشد
و سعادت کواکب غرض از سعادت صاحب طالع انسب
می باشد نکتهٔ سیزدهم حکما گفته اند که آثار اختیارات
در حق سلاطین نیکست زیرا که اختیارات استدلالات بر لیلهای
عالم و دولتهای عام بود و ظاهر نشود و آن نباشد الا
پادشاهان و بعد از ایشان در باب سرات هر یکی بحسب
مرتبهٔ ایشان اثری بود هر چند مرتبه اعلی و اکمل بود اثر

اختیار در حق وی اتم و اکمل بود نکتهٔ چهاردهم در اختیار
سکز یلدوز و تشخیص موضع ان چون حکمای ترک
کوکبی نحس تصوّر کرده اند و انرا سکز یلدوز مینامند
و گویند چنین شتر مست دهن باز کرده که هرچه بیند
بدهان اندر کند و بدین سبب وی را نحس دارند و حکماء
ترک اورا حرکتی معیّن کرده اند و ابتداء دور اورا از اجتماع
نیّرین گیرند که اول ماه ترکان باشد و هر ده روز یکدور
تمام کند و ابتدا از شرق کند بجانب جنوب بگردد
تا باز بمشرق رسد و طریقهٔ سیر اورا از ماه ترکی طلب باید
نمود هم چنانکه یکم یازدهم و بیست و یکم ترکی در
مشرق است دوم دوازدهم و بیست و دوم در میانهٔ مشرق
و جنوب است سیوم سیزدهم و بیست و سیوم در جنوب است

چهارم

چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم میانهٔ جنوب و مغرب
است پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم در مغرب است
ششم و شانزدهم و بیست و ششم میانهٔ مغرب و شمال است
هفتم و هفدهم و بیست و هفتم در شمال است هشتم
هجدهم و بیست و هشتم میانهٔ شمال و مشرق است
نهم و نوزدهم و بیست و نهم در تحت
الارض است دهم بیستم و سی ام در وسط
السماء است پس باید در اختیارات حرب مصاف و سفر و
دخول بلد و خصومت و امثال ان این شرط مضبوط
داشته در مقابل صاحب اختیار نباشد و در اختیار این
امور باید که صاحب اختیار پشت بروی کرده روبروی او نشسته
و نیز باید که دست راست بدان جهت نداشته باشند

وجز نفهت وپشیمانی سودی ندارد والبته حرب کننده
بقتل رسد ومسافر از سفر بر نگردد ودر خصومت با اعدا
مغلوب شود وخصم غالب آید ودر ورود ببلدی در آن
شهر به تنگی وعسرت گذراند ودر هر حال باید ملاحظهٔ
این را از بودن در مقابل آنکس احتراز نمایند که عقب
ناپسندیده است چنانچه در سفر یا معارضه در مقابل باشد.
باید که اوّل در حین حرکت پشت بروی کرده اندک راه
رفته بعد برگشته متوجه طرف مقصود شود وچنانچه فوق
الارض باشد نشستن بد سواری کردن واسب تاختن وچون
تحت الارض باشد رو انبود دفینه نهادن وتخم کاشتن
وکاریز کندن وبنا نهادن وپنهان شدن ودرخت
نشاندن وانچه مانند این باشد پس باید تحقیق این

احوال

احوال سوا از ماه ترکان نموده ورعایت این حال را از جمله
لوازم اختیارات دانسته احتراز نمایند از آنچه نشاید
لا آراستی که گاه باشد طریقهٔ استخراج ماه وایام ترکی
را در بعضی تقاویم ثبت نکرده باشند وتقسیم این طریقه
بر صاحب اختیار مجهول باشد بنا بر آن این بندهٔ درگاه
بجهت عدم گنجایش مجملا در اینجا ثبت که طریقهٔ استخراج
ماههای ترکی را از اجتماع شمس وقمر گرفته اند
به این طریق که اگر اجتماع در شب واقع شود یا آنکه در
روز اما بعد از ظهر اجتماع شده است پس روز ثانی روز
بعد سوا اوّل ماه ترکیه والا اگر اجتماع بعد قبل از ظهر واقع
شود همان روز اوّل ماه ترکیه قرار داده در تقویم در صفحهٔ
دست چپ بعد از جدول کواکب ثبت کند العلم عند الله.

نکتهٔ پانزدهم در معرفت خانهای دوازده گانه چنین
در بیشتر اختیارات احتیاج بدان افتد خصوصاً در احکام
موالید لهذا در این رساله هر یک را مجملاً بیان مینمایند بدانکه
منطقة البروج بدوازده قسم کرده و هر قسمی را خانه
میگویند و ابتدا الطالع میکنند و آن جزویست از منطقة
البروج بدوازده قسم کرده و هر قسمی را خانه میگویند
و ابتدا الطالع میکنند و آن جزویست از منطقة البروج که
در وقت حاجت بر افق مشرق باشند و آنچه بر افق مغرب
باشد آنرا سابع خوانند و آنچه از منطقة البروج در این
وقت بر نصف النهار باشد فوق الارض آنرا عاشر
گویند و آنچه تحت الارض بود رابع بود و خانه که بعد از
طالع باشد آنرا ثانی گویند و آنچه بعد از ثانی بود ثالث

گویند

گویند و همچنین تا دوازده برج تمام شود و استاد المنجمین
خواجه نصیر طاب ثراه او را برشتهٔ نظم کشیده میفرماید
طالع آن برج باشد ای شفق ⁂ که بر آینده باشد از مشرق
هر که زاید ز مادر این هنگام ⁂ طالعش آن نهند در احکام
یعنی طالع مولود آن برجیست که از افق شرقی طلوع میکند
در آن وقتی که فرزند از مادر جدا میشود بدرجه و دقیقهٔ
معینه و هر یک از بیوت دوازده گانه دلالت بر چیزی میکند
چون خواجه رحمة الله در باب بیوت اثنی عشریه باختصار
کوشیده لا بجهت استحضار صاحب اختیار تعلیم و متعلم
در این رساله باعث طول کلام بر آمده بیان می شود
آنکه خواجه رحمة الله فرموده اند ⁂ اولین خانهٔ تن و جانست
حکم آن بر حکیم آسانست ⁂ یعنی در وقت تولد طفل اول

برجی که از شرق طالع می شود خانهٔ تن و جان است
و زندگانی و عمر است آنچه در این باب طالع باشند
باید از طالع یعنی از خانهٔ اوّل طلب حکم نمود دوم
طالع خانهٔ مال سیم امر با خبر با ادلال یعنی
خانهٔ دوم طالع خانهٔ مال و معاش و یاری کردن و بخل
و سخاوت و خانهٔ سیم طالع خانهٔ اقربا و برادران
و خواهران و اموختن چیزها و کسب علوم است چهارم
خانهٔ ملک و طبیعت و آب دان فرزند پنجم طرب
یعنی خانهٔ چهارم خانهٔ املاک و ضیاع و پدر و مادر و دفن
کردن اموال و عاقبت کارهاست و خانهٔ پنجم طالع خانهٔ فرزند
و طرب و هدیه و تشریف از بزرگان و بیت المال و ملک است
ششم خانهٔ رنج و بنده و باز هفتم خانهٔ زن

وانبار

وانباز یعنی خانهٔ ششم طالع خانهٔ رنج و مرض و بنده
و خدمت کار است و خانهٔ هفتم طالع خانهٔ زن وانباز و
شریک و دشمن و دزد و خصومتها و ظفر و هزیمت یافتن
و نایافتن و زیاده و کم شده است مرگ در هشتم
و خوف ظفر در نهم خانهٔ علم و دین و سفر یعنی خانهٔ
هشتم طالع خانهٔ مرگ و خوف و ظفر و میراث و رسیدن
اندوه و نکبت و بیت المال از ازواج و شریکان است و خانهٔ
نهم طالع خانهٔ علم و دین و سفر و طاعات و لطف طبع
و دانستن بر احوال غیب و توانگری و درویشی است
عمل و دولت از دهم جویند چون حد شانزده و یکی گویند
یعنی خانهٔ دهم طالع خانهٔ عمل و دولت و شغل و عمل و رفعت
سلطنت و جاه و پادشاهی و سروری و حکومت و مشهوری

ومعونت و احوال امهات و خانهٔ **یازدهم** طالع خانهٔ
امید و دوستان و سعادت و یافتن مراد و داشتن دوستان
صادق و کاذب و بیت المال سلطنت چند ازان برج
حکم ان بر ستوران و عدو یعنی خانهٔ **دوازدهم**
طالع خانهٔ ستور و عدو و شقاوت و سختی و قرض
دادن و گرفتن ستوران و حسد بردن و شناختن نیکی
و بدی احوال دشمنان و چون این دوازده خانه را رسم
کنند بر وجهی که متصل هم شوند بیکدیگر چنانکه دوازدهم
بخانهٔ اول بود در حین تولد طفل و تعین اختیار کوکبی
در هر خانهٔ از این بیوت دوازده گانه باشد
بدرجهٔ و دقیقهٔ ثبت کرده اند و انرا زایچه خوانده
اند و از جملهٔ این بروج طالع و سابع و عاشر را اوتاد
خوانند

وثالث وسادس وتاسع وثانی عشر را زایل اوتاد خوانند
بدین صورت که در این زایچه نوشته شده است

نکتهٔ سیزدهم در معرفت اختیارات ایام منحوسه
فارسیان از قول امام ناطق جعفر صادق علیه السلام

منقولست هرچند در سابق ایراد شد که محذورات از ایام
منحوسه را مجملی از مفصل ذکر نموده است لا از آنجا که شروط
و محذورات هر یک از ایام مذکوره بر صاحب اختیار مشخص
و محقق باشد بنابران در این نکته وجه تسمیه و شروط
و محذورات هر یک از ایام مذکوره را بیان می نماید
که در هر روزی که چه اختیاری مناسبست و چه اختیاری
غیر مناسبست و از جمله هفت روز از ماه بسیار نحس است
هم چنانکه خواجه نصیر الحق والدین رحمه الله این هفت
روز را بر رشته نظم در آورده است این است ∴ هفت روز نحس باشد در مهی
زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج ∴ سه و پنج و سیزده با شانزده
بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج ∴ و باید در این هفت روز
پیرامون هیچ امری نگردیده در جمیع اختیارات احتراز نماید

که اولش

که بغایت ناپسندیده است و باقی این روزها بدین ترتیب است
که ذکر میشود باید بدانکه اول ماه نیک و مبارک است
و جناب اقدس الهی حضرت آدم را در این روز آفرید
و بنیاد کارها نموده و این روز بغایت نیک و خوب است
و در هر اختیاری پسندیده و مسعود است خصوصا زن
خواستن و سفر کردن و بنا و بنیاد نهادن و نو بریدن
و پوشیدن و همه کارها در عین کمالست و روز دوم
جناب احدیت حوا را آفرید و در این روز زن خواستن
و زفاف و قباله زن نوشتن و املاک خریدن و حاجت
خواستن از ملوک و صحبت کردن و سفر کردن و دخول بیت
و بلد و جامه بریدن و پوشیدن همه اختیار را شایسته
و نیکست سیم ماه روزیست بغایت نحس و در این

روزی که آدم و حوا از بهشت بیرون کردند و هیچ اختیاری
مناسب نباشد خصوصاً سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن
و عقد و زفاف و سایر اختیارات و باید که درین روز حذر
کرد از همه اختیار که بغایت منحوس است **روز چهارم**
درین روز ولادت هابیل بود و حاجت از سلاطین
نیکست و دعا کردن و طلب کردن خلوت و احتراز باید
کرد از سفر کردن درین بسیار بد است **روز پنجم**
روزیست از نحوست آنکه قابیل درین روز هابیل را
کشت و از همه کارها حذر باید کرد الحذر از سفر کردن
درین روز **روز ششم** روزیست بغایت نیک
خصوصاً سفر کردن و نو پوشیدن بغایت پسندیده است
روز هفتم روزیست بغایت مسعود و همه کارها

روا باشد

روا باشد **روز هشتم** روز نیک است بجهت جمیع
کارها خوبست و حذر باید کرد درین روز از سفر کردن
روز نهم روز بسیار خوبست بجهت هر اختیاری
مناسبست خصوصاً سفر کردن و بنا نهادن و عقد و زفاف
روز دهم روزیست بغایت مبارک بجهت هر اختیاری
شایسته و میمونست **روز یازدهم** روزیست بغایت
نیک و در جمیع مهمات روا و مناسب داشته اند **روز
دوازدهم** روز نیک بود در جمیع اختیار مناسبست
خصوصاً در طلب علم البته از پیش رود و حذر باید
کرد درین روز از جنگ و مناظره **روز سیزدهم**
روزیست بغایت منحوس و بجهت هیچ اختیاری نشاید
خاصه سفر کردن و نو پوشیدن **روز چهاردهم** نیک است

قبالهٔ زن نوشتن و عقد و زفاف و بنا و بنیاد کارها
کردن روز پانزدهم نیک بود بجهة هر اختیاری که
بنیاد کنند و حذر باید کرد در این روز به پیش پادشاه و بزرگ
رفتن روز شانزدهم بغایت نحس است و بجهة هیچ
اختیاری نشاید و هر که در این روز بسفر رود هلاک گردد
روز هفدهم روز نیک است و حاجتها روا گردد
و بجهة هر اختیاری روا داشته اند روز هجدهم
نیک عمارت و قنات کندن و کشت و زراعت
روز نوزدهم نیک جمیع کارها را خصوصاً بنیاد
نهادن روز بیستم هر کار که بنیاد کنند آن کار در کمال
خوبی و استیلا بر آید روز بیست و یکم بغایت منحوس است
و خون در زمین ریختن از این روز بعد و در این روز

هیچ

هیچ کار پیش نباید گرفت روز بیست و دوم نیک است
سفر کردن و نو پوشیدن و حاجت خواستن از ملوک
روز بیست و سیوم بغایت مسعود است و در همه کارها
مناسب و روا داشته اند روز بیست و چهارم نحس است
و هیچ کار را نشاید اگر کسی اختیار سفر کند باز
نگردد و اگر اختیار حرب و جنگ کند بقتل آید روز بیست و پنجم
بیست و پنجم نحس است و حذر کند از همه کارها
خاصه به پیش سلاطین رفتن روز بیست و ششم
بغایت مسعود است موسی علیه السلام در این روز چوب
عصا بر سنگ زد و آب روان شد و سفر کردن بسیار
مبارک است روز بیست و هفتم روز نیک است
هر کاری را که پیش گیرند که طالب از طلب آن اختیار مستفیض

خواهد شد روز بیست و هشتم نیک و تولد پیغمبران
اکثر و راین روز بود بجهت همه اختیار روا و مناسبت
روز بیست و نهم بسیار خوب است هرکاری که
شروع کند بغایت نیک است و هر حاجتی که در این روز
خواهند روا گردد روز سی ام روزیست بغایت
مسعود هر شغلی و عملی که داشته باشد در آن روز شروع
کند که حاصل می شود و مراد او بر می اید و بعضی میگویند
که این هفت روز نحس را هم در ماه فرس و هم در عربی
منظور دارند والله اعلم نکته هفدهم در اختیارات
منازل قمر که هرکدام چه حال دارند و بچه اختیاری
مناسبت شرطین نیک پوشیدن و سواری
و سفر کردن بطین نیک دیدار ملوک و پوشیدن

دوجز

ثریا نیک پوشیدن و حاجت خواستن دبران
بد است همه امور خاصه سفر کردن هقعه نیک و پوشیدن
و دیدار ملوک هنعه نیک است ابتداء است و سفر و تزویج
ذراع نیک دیدار ملوک و اکابر و نو پوشیدن نثره
نیک پوشیدن و دیدار اکابر طرفه بد است همه
امور و پوشیدن جبهه جز فصد و خصومت
نشاید زبره نیک است دیدار ملوک و تزویج و سفر
صرفه نیک پوشیدن و دیدار ملوک و اکابر
عوا دیدار اشراف و پوشیدن را نیک بود سماک
توقف در مهمات اولی بود غفر نیک سفر
و پوشیدن و ابتداء است زبانا بد است نو پوشیدن
و حاجات اکلیل بد است همه چیز قلب نیک است

بیع دواب و برده بیع زرع **شوله** بدات پوشیدن
و بریدن و ابتداءات **لقیم** نیکست ابتداءات
و نو پوشیدن **بلده** توقف در مهمات اولیتر **ذابح**
نیکست زرع و بدات پوشیدن و سفر کردن **بلع** نیک
بود همه امور **سعود** نیکست ابتداءات و ترویج
و سفر کردن **اخبیه** نیک بود همه امور **مقدم** نیک
است ابتداءات و ترویج و سفر **لمو خر** نیکست حصار
کردن قلاع و تدبیر کرفتن او **مقدم** نیکست دیدار
ملوک و نو پوشیدن **موخر** نیک بود دیدار ملوک
و سفر کردن **رشا** نیک بود دیدار ملوک و پوشیدن
نکته الحوم در معرفت اختیارات جزئیه از بروج اثنی
عشریه که استاد البشر خواجه نصیر الحق والدین رحمه الله

اورا بر رشته نظم در اورده اند ما نیز خاتمه این رساله را
با اشعار جناب رحمه الله مختوم و در ذیل این نکته بجهت
ختم کلام اشعار مذبوره را مرقوم داشته و ملتمس و مستدعی
از کسانی که بزیور علم اراسته اند انست که در وقت حاجت
اگر سهوی و خطائی که از لوازم انسانیست از این رساله
بنظر ایشان برسد و از عیوب ان مطلع کردند نظر حقیقت
بین را از خطای ان پوشیده بذیل عفو مستور دارند که
اگر خطائی واقع شده است از لغزش قلم حواس و پریشانی
خاطر بوده است اشعار مذکور اینست **حمل**

هر کسی کاید بتقدیر خدای لم یزل ∴ جرم مه در خانه مریخ یعنی در حمل
نیک باشد هم سفر هم دیدن روی امیر ∴ جامه پوشیدن نکو و صید افکندن به تیر
گرچه نیکست ابتدای کار خون برداشتن ∴ بد بود بنیاد کردن حصه چیزی کاشتن

ثور ماه چون در ثور باشد عقد بستن را نکوست ؛
تخم افکندن بباغ و نامه نبوشتن بدوست ؛
خوب تر و بیدار خاتونان و عطر آمیختن ؛ از جدل بگریختن در خرمی آویختن
گرچه شاید شرکت بیع و ثمن زو بان چیبن ؛ فصد کردن بد بود گرمابه رفتن هم چنین

جوزا چون فتد در بیع جوزا جرم نور ماهتاب ؛
بیع ترکان خطائیه وه که چون باشد صواب ؛ هم توان
خوندن کتاب و هم توان انداختن تیر ؛ هم توان نامه نوشتن
هم توان دیدن امیر ؛ جامه پوشیدن نزاو هم سفر کردن
روا نیست ؛ لیک ناخن چیدن و فصد و حجامت ناسزاست
سرطان ماه چون در برج خویش اید نکو باشد نکو
جامه پوشیدن سفر کردن روا باشد در او ؛ دارو مسهل
دران خوردن عجب پرخور بود ؛ نامه نبوشتن چگویم از همه

بهتر بود

بهتر بود می شود گرمابه رفتن موی ستردن و لیک
فصد و تزویج و بنای نو نهادن نیست نیک اسد ماه و
اهو سیر چون جرم افکند در برج شیر ؛ نیک باشد عقد بستن
شغل بگرفتن دلیر ؛ فصد و کار و آتش و حاجت از شهان
خواستن ؛ و ز برای تاجدار سفره روی تخت آراستن ؛ بیع
ترکان خطا یا گل اندر او خوب نکو ؛ لیک نو پوشیدن و جای سفر
کردن مجو سنبله چون مه از برج اسد آید بسوی سنبله ؛
در ره هامون همی باید شدن با قافله ؛ نو بریدن شاید و شاید
از این بهتر چو کار ؛ خاص تعلیم علم و عاملان را گشت و کار ؛
خوش بود خوش بیع سیمین بر غلام سرو قد نیک نبود زرگری
خاصه علاج فصد و عقد میزان مه چه در میزان بود نیکو بود
یک روز و نیم ؛ هم سفر هم عقد هم جوهری با ترس و بیم ؛

جامه نو پوشیدن و عیش و طرب هم خوش بود ∴ خاصه
با بانگ سماع جان فزای چنگ و نی ∴ لیک چون مه بگذرد
از هفده و هجده درج ∴ هر که کاری کرد بیش یافت رنج و
نی فرج **عقرب** ماه چون در عقرب اید نیک باشد
بکسره ∴ خوردن دارو دکر کردن طعام و غرغره ∴ هم حجامت
لیک شاید هم معجون ساختن ∴ هم شدن گرمابه هم بر خصم
بیرون تاختن ∴ اب را دادن رخصت شاید و ناخن فکندن
لیک دیگر کارها هرگز نباید سودمند **قوس** ماه چون در قوس
باشد پس نکو باشد هر کار ∴ اولش تزویج و تعلیم اخرش صید و شکار
هر که بیع جو هر حیوان کند باشد خجل ∴ خاصه نو پوشیدن بر قاضی
رود و سازد بجل ∴ قرض دادن موی ستردن تخم کشتن نیز بود ∴
ور کسی دارو خورد بیشک عدوی خود بود **جدی**

ماه

ماه چون در جدی شد کار بذر زدن در خور است ∴ جامه پوشیدن
خوش است و صید کردن خوش تر است ∴ جادوئی و رحیل و
با خدا بردن پناه ∴ می شود و ز خود عطارد را نظر باشد
بماه ∴ لیک باشد نیک عمداً مکر و غدر و قصد را ∴ بد بود
هم دیدن شاهان و عقد و قصد را **دلو** ماه چون در
دلو باشد نیک باشد جد و جهد ∴ از برای کشت و کار و
بستن میثاق و عهد ∴ نیک باشد نیک اگر باری دهد
اقبال و بخت ∴ بنده هندی خریدن هم نشاندن درخت
حصنها و قلعها شاید در آن کردن بنا ∴ لیک تزویج زن
دوشیزه دختر بکر را **حوت** ماه چون در حوت باشد
نیک نبود ای شگفت ∴ قصد کردن دست را و پای را
ناخن گرفت ∴ لیک دعوت نیک باشد دیدن اشراف نیز ∴

واندرا او نیکو بود پوشیدن این چار چیز ⁂ هم کلاه و هم قبا و
هم کمر هم پیرهن ⁂ وانچه در بر دارد او را هم بخشیدن بمن ⁂

تمت ⁂

بتاریخ غره شهر رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۲۲ این رساله باتمام

رسید العبد الجانی

محمد قلی المرعشی

غرض از باده گر مستی است چشم یار هم دارد
گر از گل رنگ مطلوب است آن رخسار هم دارد

1

هذا كتاب قانونچه

وبه ثقتي بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين * والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين * اما بعد
فهذا مختصر مشتمل على زبدة ما يجب استحضاره من صناعة الطب انتخبته من كتب
المعتبرين ورتبته على عشر مقالات المقالة الاولى في الامور الطبيعية
وهي تشتمل على خمسة فصول الفصل الاول في الاركان والامزجة اما الاركان فهي اجسام
بسيطة هي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان تنقسم الى اجسام مختلفة الصور وهي

اربعة

اربعة النار وهي حارة يابسة والهواء وهو حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض
وهي باردة يابسة واما الامزجة فهو ان الاركان اذا تصغرت اجزاؤها وتماست وفعل
بعضها في الاخرى المتضادة وكسر كل واحدة منها الاخرى فاذا انتهى الفعل والانفعال
بينها الى حد ما حدث بذلك المركب كيفية متشابهة في جميع الاجزاء وهي المزاج وينقسم
بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلا حقيقة وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة
في الممتزج متساوية وتسمى ذلك المزاج معتدلا حقيقيا والى ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال
والقسم الاول مما لا يمكن ان يوجد اصلا بل الذي يوجد من الامزجة انها [illegible]

وفا و مهر مى بايد بتان را كه سيما را   وگرنه چشم و ابرو صورت ديوار هم دارد

الاعتدال الحقيقي وينقسم الى ما يسميه الاطباء معتدلا بالفرض وهو ان يكون لكل موضوع بل نوع مزاج هو
اصلح الامزجة والى ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال والمعتدل بهذا المعنى يعرض له ثمانية اوجه
من الاعتبارات الاول المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج عن نوعه وهو المزاج
الذي يحصل للانسان بالقياس الى سائر الكائنات الثاني المعتدل النوعي بالقياس الى
بالقياس الى ما هو داخل في نوعه وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان
الثالث المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو خارج عن صنفه وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم
من الاقاليم الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو داخل في صنفه وهو المزاج الذي يحصل

لاعدل

هر طرف مى نگرم جلوه گه طلعت دوست   خاكش نه طرهٔ نيست سراسر همه اوست

لاعدل شخص من اشخاص صنف معين الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه
وهو المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون موجودا صحيحا السادس المعتدل الشخصي بالقياس
الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل لشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع
المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يحسن ان يكون لنوع كل عضو من الاعضاء
مما يخالف به غيره الثامن المعتدل العضوي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي
اذا حصل للعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح
الاطباء فينقسم الى ثمانية اقسام لانه اما ان يكون احر مما ينبغي او ابرد منه او ايبس منه او ارطب

اختلاف از صور و نام بود در معنی   کاکل و زلف و خط و ابرو و مژگان همه موست

منه او احرّ و ارطب منه او احرّ و ایبس منه او ابرد و ارطب منه او ابرد و ایبس منه ا **الفصل الثانی**

فی الاخلاط الخلط جسم رطب سیال یستحیل الیه الغذاء اولاً والواقعة اربعة الدم وهو

حار رطب والصفراء وهی حارة یابسة والبلغم وهو بارد رطب والسوداء وهی باردة

یابسة وکل واحد منها ینقسم الی طبیعی وغیر طبیعی اما الدم الطبیعی فهو احمر اللون لا نتن له حلو جدا

واما غیر الطبیعی فهو الذی یخالفه واما الصفراء الطبیعیة فهی رغوة الدم الطبیعی وهو احمر ناصع

خفیف حاد واما غیر الطبیعیة فاربعة اقسام الاول المرة الصفراء وهی صفراء یخالطها رطوبة

رقیقة مائیة والثانی المرة المحیة وهی التی یخالطها رطوبة غلیظة والثالث الصفراء الکراثیة

[illegible]

وهی مرکبة

بجرم که دو چشم غارت از ابرو   بر ریخت نشسته است وی بر حوالیش

وهی مرکبة من الصفراء المحترقة وهی المرة ا[illegible] وتولدها انما یکون فی المعدة والرابع الصفراء

(فی المعدة عند الصعاب بها فیها) (الاکثر لانها قد تتولد فی الکبد)

الزنجاریة وهی اسخن اصناف الصفراء واخبثها وقریب من السموم وتولدها انما یکون فی الکبد واما

(فی نهایة الاحتراق)

البلغم الطبیعی فهو الخلط الذی یصلح لان یصیر دما واما غیر الطبیعی فاقسامه خمسة احدها

الحلو وهو الذی یخالطه قدر من الخلط الحار (یعنی الدم) الثانی المالح وهو الذی یخالطه مرة محترقة (ای الصفراء)

وهو اسخن الاصناف الثالث الحامض وهو بلغم قد عملت فیه حرارة ضعیفة الرابع العفص

وهو الذی یغلب علیه الجوهر الارضی وهو اکثف اصناف البلغم الخامس التفه وهو

الذی لا طعم له ویغلب علیه الجوهر المائی وهو ابرد اصناف البلغم واما السوداء الطبیعیة

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم　　غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد

فهی عکر الدم الطبیعی واما غیر الطبیعیة فهی الخلط المحترق من ای خلط کان ولما

کیفیة تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء وهو الجسم الذی من شانه ان یصیر جزء من

الانسان اذا ورد علی المعدة یستحیل فیها الی جوهر شبیه بماء الکشک الثخین الذی یسمی کیلوسا

وینجذب الصافی منه الی الکبد فیندفع من طریق العروق المسماة بماساریقا فینطبخ

فی الکبد ویسمی کیموسا فینفصل منه شیء کالرغوة وشیء کالرسوب وقد یکون معهما محترق

ان افرط الطبخ وشیء فج ان قصر الطبخ فالرغوة هی الصفراء الطبیعیة والرسوب هی السوداء الطبیعیة

والشیء المحترق لطیفه صفراء غیر طبیعیة وکثیفه سوداء غیر طبیعیة والشیء الفج هو البلغم

واما

بر بر یوسف اگر داغ غلامیش نهند　　تا قیامت شرف دوده اسحق یابد

فاما المتصفی من هذه الجملة نضیجاً فهو الدم فسبب الدم الفاعلی هو حرارة معتدلة

وسببه المادی هو المعتدل من الاغذیة والاشربة الفاضلة الجیدة وسببه الصوری هو

النضج الفاضل وسببه الغائی تغذیة البدن وتنحیه وترطیبه والصفراء سببها الفاعلی

اما الطبیعیة منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها فحرارة مفرطة وسببها المادی ای الحار اللطیف

والحلو والدسم والحریف من الاغذیة وسببها الصوری فی الطبیعی منها هو النضج الفاضل

وفی غیر الطبیعی مجاوزة النضج الی الافراط وسببها الغائی تغذیة الاعضاء التی یجب ان یکون

فی غذائها قسط من الصفراء کالریة والمرارة وتلطیف الدم لیسهل نفوذه فی المجاری

لب لعل تو یاقوت یاقوت فرجانرا   ... چشم تو بادام است بادام ... غازان

الضيقة ولذعها الامعاء لتحسن بالحاجة الى دفع الفضلة وسبب البلغم الغالب على حرارة

مقعرة وسببها المادي الغليظ الرطب اللزج البارد من الاغذية وسببه الصوري

قصور النضج وسببه الغائي ان يكون غذاء معداً صالحاً لتغذية البدن ورطبة وتغذية

الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من البلغم وسبب السوداء الغالب على

اما الطبيعية فحرارة معتدلة واما المحرقة فحرارة مجاوزة عن حد الاعتدال وسببها المادي

الغليظ العليل الرطوبة من الاغذية والحار منها وسببها الصوري الثقل الرسوب

بحيث لا يسيل ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها

قسط السوداء

قسط من السوداء وايضاً تنبيه شهوة الطعام بان تنصب الى فم المعدة من الطحال فتشده

تعقو صمها وتدغدغ بحموضتها فتثور الشهوة **الفصل الثالث في الاعضاء**

وهي اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول

مزاج الاركان وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي ليست برئيسة تنقسم الى خادمة

الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة والتي ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤوسة والى غير مرؤوسة

اما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي القوى يحتاج اليها في بقاء الشخص او بقاء النوع

اما بحسب الشخص فثلثة القلب وهو مبدأ قوة الحيوة والدماغ وهو مبدأ قوة الحس [illegible]

والحركة في الكبد وهي مبدء قوة التغذية واما بحسب النوع فهذه الثلثة مع رابع
وهو الانثيان واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب للدماغ والشرايين للقلب والاوردة
للكبد واوعية المني للانثيين واما الاعضاء التي ليست برئيسة ولا خادمة فهي الاعضاء
التي تجري اليها القوى من الاعضاء الرئيسة كالكلية والمعدة والطحال والرئة
واما الاعضاء التي ليست بخادمة ولا رئيسة ولا مرؤسة فهي الاعضاء التي تختص
بقوى غريزية فيها ولا تجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى اخر كالعظام والغضاريف
وينقسم الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي جزء محسوس اخذ منها كان مشاركا

للكل في الاسم

للكل في الاسم والحد كالعظم واللحم والشحم والى مركبة وهي التي لا تكون كذلك وتسمى الاعضاء الآلية كالرأس والوجه واليد والرجل الفصل
الرابع في القوى وهي ثلثة اقسام طبيعية وهي في الكبد وحيوانية وهي في القلب ونفسانية
وهي في الدماغ اما الطبيعية فتنقسم الى قسمين مخدومة وخادمة اما المخدومة فتنقسم الى
ما يتصرف في الغذاء لبقاء الشخص وهي الغاذية والنامية والى ما يتصرف في الغذاء
لبقاء النوع وهي المولدة والمصورة اما الغاذية فهي القوة التي تحيل الغذاء الى مشابهة
المغتذي ليخلف بدل ما يتحلل منه واما القوة النامية فهي التي تزيد في اقطار الجسم على التناسب
الطبيعي ليبلغ تمام النشو واما المولدة فعلى نوعين نوع يحصل المني ونوع يفصل القوى

التي في المني فيمزجها بتركيبات بحسب عضو عضو وتسمى المغيرة الأولى وأما المصورة

[illegible]

فهي التي يصدر عنها تخطيط الأعضاء وتشكيلاتها وتسمى المغيرة الثانية وأما

الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة للثفل وأما الحيوانية فهي التي

تفعل انبساط القلب والشرايين وانقباضهما لترويح الروح بالنسيم وإخراج الأبخرة

الدخانية وبها تكون حركات الخوف والغضب وأما النفسانية فتنقسم إلى مدركة

ومحركة أما المدركة فتنقسم إلى ما هو في الظاهر وإلى ما هو في الباطن أما التي

في الظاهر فهي السمع والبصر والشم والذوق واللمس وأما التي في الباطن فالحس المشترك

والخيال

والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة أما الحس المشترك فهي التي يتأدى إليها جميع الصور

المحسوسة ومحلها أول البطن المقدم من الدماغ وأما الخيال فهي التي تحفظ ما يقبله الحس

المشترك من الصور المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها آخر البطن الأول من الدماغ

وأما المتصرفة فهي التي تتصرف في الصور المحسوسة ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل

مثل أن يتخيل إنسانا ذا رأسين فقد ركبت رأسا على بدنه ومثل أن يتخيل عديم الرأس

فقد فصلت رأسا عن بدنه ومحلها مقدم أول البطن الأوسط من الدماغ وأما

الوهم فهو القوة التي يدرك بها المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات كالمخالفة

والموافقة والعداوة والصداقة ومحلها آخر البطن الأوسط من الدماغ وأما الحافظة فهي التي
تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها البطن الأخير من الدماغ وأما المحركة فتنقسم إلى
باعثة وفاعلة أما الباعثة فهي التي تدعوه إلى الحركة نحو النافع أو المظنون نافعا أو تدعوه
إلى الحركة عن الضار أو المظنون أنه ضار وأما الفاعلة فهي القوة المستعملة للعضلة المطيعة بإذنها
للقوة الباعثة الفصل الخامس في بقية الأمور الطبيعية وهي الأفعال الصادرة
عن القوى والأرواح والأسنان والألوان والسحنة والفرق بين الذكر والأنثى
أما الأفعال فتنقسم إلى مفرد ومركب أما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة
كالجذب

كالجذب والإمساك والهضم والدفع أما المركب فهو الذي يتم بقوتين كنفوذ الغذاء فإنه يتم
بقوتين الجاذبة والدافعة أما الأرواح فهي أجسام تحدث من بخارية الأخلاط المحمودة ولطافتها وتنقسم إلى
طبيعية وهي التي تنفذ من الكبد في العروق غير الضوارب إلى جميع البدن وإلى حيوانية وهي التي تنفذ من
القلب في العروق الضوارب إلى جميع البدن وإلى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب إلى أقصى أقاصي
الأعضاء وأما الأسنان فهي أربعة الأول سن النمو وهو الذي يزداد فيه النمو ومنتهاه قريب من ثلثين
سنة وتغلب عليه الحرارة والرطوبة في هذا السن والثاني سن الوقوف وهو المكمل للنمو
من غير ظهور نقص وضعف ومنتهاه قريب من خمس وثلثين سنة وتغلب عليه الحرارة واليبوسة

في هذا السن الثالث سن الكهولة وهو الانحطاط مع بقاء القوة وهو الذي يتبين
فيه النقصان إلا أن القوة لم تضعف وهذا أقرب من سن الشيخوخة ويغلب البرد واليبس
في هذا السن الرابع سن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة وهو سن الشيخوخة وهذا الذي
آخر العمر والغالب البرودة والرطوبة الغريبة في هذا السن وأما الألوان
فالأبيض من غلبة البلغم والأحمر من غلبة الدم والأصفر من الصفراء والأسود من السوداء
وأما السحنة فهي حال الجسد في السمن والهزال والسمن إن كان شحماً فهو من البرودة
والرطوبة أو لحماً فمن الحرارة والرطوبة والهزال إن كان مع السمرة فهو الحرارة
واليبوسة

واليبوسة وإن كان مع البياض فهو من البرودة واليبوسة أما الفرق بين الذكر
والأنثى فالذكر أسخن وأجف والأنثى أرطب وأبرد المقالة الثانية في التشريح
وهي تشتمل على سبعة فصول الفصل الأول في العظام أما الجمجمة فهي مركبة من
سبعة عظم أربعة كالجدران وواحدة كالقاعدة واثنان يتألف منهما القحف
وبعضها يتصل ببعض بدروز يقال لها الشؤون وهذه العظام تسمى قبائل الرأس
وأما الحنك الأعلى فمركب من أربعة عشر عظماً والأسفل من عظمين متلاصقين والأسنان
مركب من اثنين وثلثين سناً وأما اليدان فكل واحدة منهما مركبة من كتف وعضد

[illegible]

ورسغ وساعد و[كف] والساعد مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان بالزندين الاعلى والاسفل

والرسغ مؤلف من ثمانية اعظم والكف من اربعة اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة [مؤلفة من]

عشر عظما واما العنق فمركب من سبعة اعظم وهي فقار العنق واما الترقوة فمركبة من عظمين

واما الصدر فمركب من سبعة اعظم هي عظام القص واما الظهر فمركب من سبعة عشر فقرة

واربعة وعشرين ضلعا واما العجز فمركب من ثلثة فقرات وسلوها عظمان يسميان عظمي العانة

واما العصعص فمركب من ثلث فقرات واما الرجلان فكل واحدة منهما مركب

من فخذ وركبة وساق وقدم واما الفخذ فمركب من عظم هو اعظم عظم في البدن يدخل

في حق الورك

في حق الورك واما الساق فمركب من عظمين متلاصقين يسميان بالقصبتين الكبرى

والصغرى واما القدم فمركب من كعب وعقب وزورق ونردي واربعة اعظم

للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما فهذه الجملة عظام بدن الانسان منفصلا بالمشاهدة

ونفعها الشديد بلية الجسد وحفظه

الفصل الثاني في بقية الاعضاء المفردة

اما العضروف فهو جسم الين من العظم واصلب من سائر الاعضاء المفردة خلق ليحسن به اتصال العظم

بالاعضاء اللينة واما الاعصاب فهي اجسام بيض لدنة في الانعطاف صلبة في الانفصال

خلقت ليتم بها للاعضاء الحس والحركة وتنقسم الى نابتة من الدماغ وهي سبعة ازواج

يكون بها حس لكن الحس وحركة بعض الاعضاء والى ما ينبت من النخاع وهي احد وثلثون

زوجا وفرد لا زوج له وبها يكون حس الاعضاء التي دون الرقبة وحركتها واما الاوتار

فهي اجسام تنبت من اطراف اللحم شبيهة بالعصب فتلاقي الاعضاء المتحركة فتارة تجذبها بانجذابها

وتارة ترخيها باسترخائها واما الرباطات فهي اجسام شبيهة بالعصب تاتي من العظم

الى اللحم وتوصل بين طرفي عظمي المفاصل او بين اعضاء اخر واما العضلات فهي لحمية الجسد وتركيبها

من اللحم ومن الاعصاب والاوتار والرباطات والغشاء المجلل ومنفعتها ان تحرك الاعضاء

بمعاونة الاوتار لها وان يكون للعظام وتحفظ الحرارة الغريزية في الجسد واما العروق الضوارب

التي تسمى

التي تسمى بالشرايين فهي اجسام عصبية مضاعفة نابتة من القلب مجوفة وليس لها حس ولها حركة في نفسها وفي تجويفها روح كثير

ودم قليل ومنفعتها ان تفيد الاعضاء قوة الحيوة التي تحملها من القلب واما العروق غير

الضوارب التي تسمى الاوردة فهي اجسام عصبانية غير مضاعفة تنبت من الكبد مجوفة ليس لها حس ولا حركة

في نفسها وفيها دم كثير وروح قليل ومنفعتها ان تسقي الاعضاء الدم الذي تحمله من الكبد واما

الشحم فهو جسم ابيض لين في الغاية يتولد من مائية الدم التي يعقدها البرد ومنفعته ان يندي الاعضاء

التي تجاوره واما اللحم فهو يتولد من متين الدم ويعقده الحرارة واليبس ومنفعته ان يحشو الاعضاء

ويدفع الآفات عنها واما المخ فانه جسم عصباني رقيق عديم الحركة وله حس قليل ومنفعته

ان يغطي الاعضاء ويصونها واما الجلد فانه جسم عصبي وحس كثير ومنفعته ستر الاعضاء واما
الشعر فمنه ما يزين الجسد وهو شعر الرأس ومنه ما يزين بعض الناس دون البعض وهو اللحية ومنه
ما فيه المنفعة والزينة كهدب العينين وشعر الحاجبين ومنه ما فيه المنفعة دون الزينة مثل
سائر شعر الجسد فانه ينقي البدن عن الفضول واما الظفر فجوهر عصباني ومنفعته ان يدعم
الانامل ويعينها على تناول الاجسام الصغار والله اعلم **الفصل الثالث في تشريح**
الاعضاء المركبة كالدماغ والعينين والاذنين والبدن اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابيض اللون مركب من المخ
ومن الشرايين والاوردة ومن الغشاء المسمى بام الدماغ والغشاء الصلب الذي يلاقي القحف

وهيئة الدماغ

وهيئة الدماغ شبيهة بسلحفاة ممدودة من جانب مقدم الرأس وزاويته التي يحيط بها الساقان
من جانب المؤخر وبه يكون الحس والحركة اما الحس فبواسطة العصب اللين واما الحركة فبواسطة العصب
الصلب واما العينان فلكل واحدة منهما مركبة من سبع طبقات وثلث رطوبات اما الطبقة
الاولى فيقال لها الملتحمة وهي التي تلي الهواء والطبقة الثانية القرنية بعد الملتحمة ولا لون لها
وانما تكون بلون الطبقة التي تحتها والطبقة الثالثة العنبية وهي قد تكون سوداء وقد تكون زرقاء
وقد تكون شهلاء وهي بعد القرنية بعد الطبقة العنبية الرطوبة البيضية وهي رطوبة صافية شبيهة
ببياض البيض والطبقة الرابعة العنكبوتية وهي طبقة شبيهة بنسج العنكبوت وهي

البيضية بعد الرطوبة البيضية وبعد هذه الطبقة الرطوبة الجليدية وهي رطوبة صافية مستديرة تشبه الجليد وبعدها

تشبه الشبكة

الرطوبة الزجاجية وهي تشبه الزجاج الذائب والطبقة الخامسة الشبكية وهي تشبه المشيمة وهذه

الشبكية

الطبقة بعد الرطوبة الزجاجية والطبقة السادسة المشيمية وهي بعد المشيمة الطبقة السابعة الصلبية

وهي تشبه بالمشيمة

وهي بعد المشيمية وملاقي عظم العين وأما الأذن فهي مركبة من اللحم المحض والغضروف والعصب الحساس

ومنفعتها قبول الصوت وجمعه ليدخل في الصماخ وأما اللسان فهو مركب من اللحم والعروق

والشرايين والعصب المحرك ونت المتصل بفم المري ومنفعته تقليب الطعام

المنزل

والمعونة على الازدراد الفصل الرابع في تشريح الرئة والقلب أما الرئة فهي

مركبة

مركبة من لحم رخو متخلخل على لون الورد من عصارات وهي قصبة الرئة والأوردة من الكبد

والشرايين النابتة من القلب وليس لها في نفسها حس وأما غشاؤها فله حس قليل ومنفعتها الترويح

عن الحرارة الغريزية التي في القلب وأما القلب فإنه جسم مخروطي كهيئة الصنوبرة

قاعدته في وسط الصدر ورأسه الطويل في جانب اليسار وهو أحمر رماني مركب من اللحم

والليف وتحت القلب وهو منبع الحرارة الغريزية وله بطنان أحدهما الأيمن وهو

مملو بالدم الكثير والروح القليل وله مجاري يجري فيها من القلب إلى الرئة دم الغذاء ومن الرئة

إلى القلب الهواء والثاني الأيسر وهو مملو بالروح الكثير والدم القليل وهو منبت الشرايين

كلها الفصل الخامس في حجاب الصدر والمعدة والامعاء اما حجاب الصدر
فهو مركب من اللحم والعصب الحساس المتحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه واما
المعدة فهي جسم مستدير الهيئة مركب من العصب واللحم والعروق والشرايين وتنقسم الى
ثلثة اجزاء المري وقسم المعدة وقعرها اما المري فانه يبتدي من اقصى الفم الى عند منقطع عظام
الفص واما فمها فعند منقطع عظام الفص وهو عار من اللحم واما قعرها ففيه اللحم ذو صفيحة
ترق البشرة ومنفعتها هضم الغذاء واما الامعاء فهي اجسام عصبانية متضاعفة ذات
حس مركبة من العصب واللحم والعروق والشرايين وهي ستة بالعدد الاول
المسمى

المسمى بالاثنا عشري والصايم والدقيق والاعور والقولون والمستقيم وهو متصل بالدبر ومنفعتها
دفع ثقل الطعام الفصل السادس في الكبد والمرارة والطحال اما الكبد فهو جسم مركب
من اللحم والعروق والشرايين والعصب الذي يسير ما وليس لها في نفسها حس واما غشاها فله حس كثير
ولونها شبيه بالدم الجامد وهي منبت العروق الغير الضوارب التي تسمى الاوردة وموضعها في الجانب الايمن
وظهرها ملاصق لضلوع الخلف وبطنها ملاصق بالمعدة املا ما هي حجاب الصدر واعلاها ينتهي الى الخاصرة
ومنفعتها توليد الدم المغذية للاعضاء واما المرارة فهي ملاصقة بالكبد وهي وعاء المرة الصفراء ومنفعتها
جذب المرة الصفراء من الكبد اما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والعروق والشرايين والعصب يتخلخل كمد اللون

وشبيه الكلية ليس لها في نفسه حس واما غشاؤه فله حس كثير وموضعه في الجانب الايسر بين ضلوع الخلف والمعدة
وهي وعاء المرة السوداء ومنفعتها جذب المرة السوداء من الكبد **الفصل السابع** في تشريح بقية الاعضاء
المركبة فهي الكليتان والمثانة والانثيان والقضيب والرحم اما الكليتان فكل واحدة منهما مركبة من لحم
صلب قليل الحمرة وشحم كثير وعروق وشريانات وليس لهما في نفسهما حس واما غشاؤهما فله حس كثير وموضعهما
اسفل الظهر ومنفعتهما جذب البول من حدبة الكبد ليجريه الى المثانة اما المثانة فهي مركبة من جسم عصباني
مضاعف ومن عروق وشريانات وموضعها بين العانة والدبر ومنفعتها جمع البول واخراجه دفعة
وليس لها في نفسها حس
واما الانثيان فكل واحدة منهما مركبة من لحم ابيض ودسم ومن عروق وشريانات ومنفعتهما انضاج المني
واما القضيب

واما القضيب فهو جسم مركب من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات كثيرة وله حس كثير ومنفعته ظاهرة
اما الرحم فهو جسم عصباني وموضعه فيما بين المثانة والعانة والمعاء المستقيم وسرة وله عنق طويل ينتهي
الى الفرج وفي صلبه انثيان ومنفعته قبول الحمل **المقالة الثالثة** في احوال بدن الانسان
واسبابها وعلاماتها الدالة عليها وهي تشتمل على خمسة فصول **الفصل الاول** في الصحة والمرض
والصحة حالة لبدن الانسان معها تجري افعاله على المجرى الطبيعي والمرض حالة للبدن خارجة عن المجرى الطبيعي
معها ينال الافعال الضرر بلا واسطة وضرر الفعل ثلثة تغير ونقصان وبطلان والمرض ينقسم الى المفرد
والمركب اما المفرد فثلثة اقسام احدها سوء المزاج ومرض التركيب وتفرق الاتصال اما سوء المزاج

ينقسم الى قسمين مادي وساذج اما المادي فهو ان يكون بسبب خلط كيفية فيتكيف البدن بتلك
الكيفية مثل الحرارة العارضة بسبب وجود الصفراء واما الساذج فهو الذي لا يكون كذلك مثل برودة
المثلوج وحرارة المدقوق واما مرض التركيب فينقسم الى مرض الخلقة ومرض المقدار ومرض العدد
ومرض الوضع اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة المعوج او
مرض المجاري والاوعية اما بسعة او بضيق او بسدد او مرض الصفائح بالخشونة والملاسة واما
مرض المقدار فهو ان يعظم العضو اكثر مما ينبغي او يصغر واما مرض العدد فهو ان يزيد بزيادة اما
طبيعية كالاصبع الزائدة او خارجة عن الطبيعة كالثؤلول او ينقص اما عضو كنقصان يد او اصبع او غير عضو
كنقصان السلامة

كنقصان السلامة واما مرض الوضع فمثل فساد الوضع لمقاربة عضو او مباعدة عضو آخر لا على
ما ينبغي واما تفرق الاتصال فقد يكون في الاعضاء المفردة مثل كسر العظم وقد يكون في الاعضاء
الآلية مثل قطع الاصبع واما المرض المركب فهو امراض يحصل من جملتها امراض اخرى مثل الاورام
والبثور فانهما من سوء المزاج المادي وتفرق الاتصال وزيادة في المقدار وكل مرض ينتهي الى الصحة
فله ازمان اربعة الابتداء وهو الزمان الذي يظهر فيه المرض ولا يستبان فيه زيادة والتزيد وهو
الوقت الذي يستبان فيه اشتداده كل وقت بعد وقت ووقت الانتهاء وهو الذي
يقف فيه المرض على حالة واحدة ووقت الانحطاط وهو الوقت الذي يظهر فيه انتقاصه

الفصل الثاني في الأسباب الضرورية المغيرة لأحوال بدن الإنسان والحافظة لها

وهي ستة أقسام القسم الأول الهواء المحيط بالأبدان والحاجة إليه إنما هي لترويح القلب وتعديل
الروح التي فيه ويختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي والرياح ومجاورة
البحار والجبال والتربة أما الفصول فالربيع معتدل والصيف حار يابس والخريف بارد يابس
والشتاء بارد رطب وأما النواحي والرياح فالجنوب وناحيتها سخن ورطب والشمال
وناحيتها بارد يابس والصبا والدبور وناحيتهما قريبتان من الاعتدال وأما مجاورة الجبال
والبحار فإن الجبل متى كان في ناحية الجنوب كان هواء [البلد] بارد ومتى كان في ناحية الشمال كان هواء البلد
السخن والرطب

السخن والرطب ومتى كان البحر في ناحية الجنوب كان هواء البلد سخن ومتى كان البحر في ناحية
الشمال كان هواء البلد أبرد وأما التربة فالصخرية أيبس والطينية أرطب القسم الثاني
في المأكول والمشروب اعلم أن كل ما سوى الماء من الأشياء التي ترد على البدن فيجري منها
مجرى الفعل والانفعال ينقسم إلى غذاء مطلق ودواء معتدل وغذاء دوائي ودواء مطلق ودواء سمي وسم
مطلق أما الغذاء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ويتشبه به وأما الدواء المعتدل
فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يتشبه به وأما الغذاء الدوائي فهو الذي يتغير عن [البدن]
ويغيره ويكون آخر شأنه تغير البدن والتشبه به وأما الدواء المطلق فهو الذي يتغير عن [البدن]

ويغيره ويكون اكثر تاثيره بتغيير البدن من غير ان يتشبه به واما الدواء السمي فهو الذي يغير عن البدن

ويغيره ويكون اكثر تاثيره بافساد البدن واما السم المطلق فهو الذي لا يتغير عن البدن ويفسده

واما الادوية فدرجاتها اربعة الدرجة الاولى ان يكون فعل المتناول بكيفيته فعلا غير محسوس مثل

ان يسخن او يبرد تسخينا او تبريدا لا يحس به الا ان يتكرر او يتكثر الدرجة الثانية ان يكون

الفعل اقوى من ذلك ولكن لا يبلغ ان يضر بالافعال اضرارا بينا الا ان يتكرر او يتكثر الدرجة

الثالثة ان يكون فعلها يوجب بالذات ضررا بينا ولكن لا يبلغ ان يفسد الدرجة الرابعة

ان يكون فعلها بحيث يبلغ ان يهلكه او يفسده وهذه خاصية الادوية السمية واما

الغذاء فينقسم

الغذاء فينقسم الى اللطيف وهو الذي يتولد منه دم رقيق والى الكثيف وهو الذي يتولد منه دم غليظ وكل واحد

منهما ينقسم الى كثير الغذاء وهو الذي يستحيل اكثره الى الدم والى قليل الغذاء وهو الذي يخالفه وكل

واحد منهما ينقسم الى حسن الكيموس وهو الذي يتولد منه دم صالح والى ردي الكيموس وهو الذي

يخالفه مثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس مثل صفرة البيض النيمبرشت والشراب وماء اللحم

مثال اللطيف القليل الغذاء الحسن الكيموس بحرو التفاح والرمان ومثال الكثيف الكثير

الغذاء الردي الكيموس مثل لحم البقر والبط وكذا البيض المسلوق ومثال الكثيف القليل الغذاء

الردي الكيموس كالقديد والجبن والباذنجان واما الماء فهو لا يغذو بالارادة بل يبذرق

الطعام وافضل مياه العيون ما كانت تربته طيبة وعذبة وكان مجراها نحو المشرق ومنبعها
بعيدا ومسيلها من الاعلى الى الاسفل وكانت مكشوفة للشمس وافضل مياه المطر ما جمع في
النقر الصخرية فضربه الشمال والصبا ووقعت عليه الشمس وما عدا هذين من المياه فردي و
المطبوخ افضل من غيره لقلة نفخه وسرعة انحداره القسم الثالث في النوم واليقظة
اما النوم فيبرد الظاهر ويسخن الباطن ويرطبه ان قصر ويبرده ان طال واما اليقظة فضد ذلك
القسم الرابع في الحركة والسكون اما الحركة فتسخن وتجفف والسكون فيبرده وحركة الجماع
تجفف وتنقص الحرارة الغريزية فتبرد القسم الخامس في الاستفراغ والاحتباس اما
الاحتباس

الاحتباس فاما يكون لشدة الماسكة او ضعف الهاضمة او الدافعة او ضيق المجاري او انسداد
او غلظ المادة او كثرتها او لزوجتها او فقدان الاحساس او انصراف الطبيعة الى جهة اخرى واما
الاستفراغ فانما يكون لاضداد ما ذكرنا القسم السادس في الاحداث النفسانية فمنها
ما يحرك الحرارة الى خارج البدن اما دفعة كالغضب واما قليلا قليلا كاللذة ومنها ما يحرك
الحرارة الى داخل البدن اما دفعة كالخوف واما قليلا قليلا كالحزن ومنها ما يحرك الحرارة
مرة الى داخل البدن واخرى الى الخارج كالغضب اذا كان مع الخوف الفصل الثالث
في الاسباب الممرضة وهي تنقسم الى ثلثة اقسام بادية وسابقة وواصلة فالبادية هي التي

لا يكون خليطا ولا مزاجا ولا تركيبا بل يكون امرا من الامور الخارجة فضل الهواء الحار او من امور نفسانية
كالغضب والحزن والخوف والسابقة هي الاسباب البدنية التي يكون بينها وبين المرض واسطة و
الواصلة هي الاسباب البدنية التي لا يكون بينها وبين المرض واسطة مثال السابقة الامتلاء الموجب
للحمى مثال الواصلة العفونة التي يلزمها الحمى وهذه الاسباب اما ان يحدث منها سوء المزاج
او مرض التركيب او مرض تفرق الاتصال اما اسباب سوء المزاج فنقول ان اسباب سوء المزاج
الحار جملة احدها الحركة المجاوزة عن الاعتدال اما النفسانية كالغضب او بدنية كالمبالغة في
الرياضة وملاقاة الحارة بالفعل وملاقاة الحارة بالقوة وتكاثف المسام والسدد والعفونة
واسباب المرض

واسباب المرض البارد ثمانية ملاقاة بارد بالفعل وملاقاة بارد بالقوة وقلة الاكل في الغاية و
الافراط فيه والتكاثف المفرط والحركة المفرطة والسكون المفرط وشدة انفتاح المسام
واسباب المرض اليابس اربعة ملاقاة يابس بالفعل ويابس بالقوة او قلة الاكل في الغاية
والحركة المفرطة واسباب المرض المرطب اربعة ملاقاة الرطب بالفعل او بالقوة وكثرة الاكل
والسكون المفرط ونتكلم في اسباب المرض المركب اما اسباب فساد الشكل فهي اما قصور القوة
المصورة او المغيرة او اشياء تقع عند الخروج اذا لم يكن الخروج طبيعيا او اشياء تقع
عند تقميط الطفل او اشياء تقع من خارج كسقطة او ضربة او المبادرة الى الحركة قبل

تقلب الأعضاء وأما أسباب اتساع المجاري فهي إما ضعف الماسكة أو حركة قوية
من الدافعة أو أدوية مفتحة أو مرخية وأما أسباب ضيق المجاري فأضداد هذه وأما أسباب
السدة فهي إما وقوع شيء في المجاري أو بسبب كثرة المادة أو غلظها أو لزوجتها أو التحام
المنفذ بسبب اندمال القرحة أو انطباق المجرى بمجاورة ورم ضاغط أو تقبض برد شديد
أو شدة يبس أو شدة في القوة الماسكة وأما أسباب الخشونة فقد تكون من داخل كالمادة
الحادة وقد تكون من خارج كالدخان والغبار وأما أسباب الملاسة فقد تكون من خلط
لزج من داخل وقد تكون من خارج مثل الشمع المذاب بالدهن وأما أسباب زيادة

المقدار

زيادة المقدار وزيادة العدد فكثرة المادة إما الطبيعية لرداءة أو شدة قوة جاذبة وأما أسباب نقصان العدد ونقصان المادة
أو خطأ القوة المصورة وأما أسباب فساد الوضع من مجاورة عضو إلى عضو آخر ومسافة فهي إما مادة منتجة
أو مرخية أو أثر قرحة أو جفاف خلط أكال أو نجرة أو حركة مفرطة وأما أسباب تفرق الاتصال فهي إما من داخل
مثل خلط أكال أو محرق أو لاذع أو مادة أو امتلاء ممدد وأما من خارج كالقطع بالسيف والمد بالحبل
أو الاحتراق بالنار وأمثال ذلك **الفصل الرابع** في العلامات الدالة على أحوال بدن الإنسان
من جهة المزاج وهي على أربعة أقسام منها الملمس فإذا انفعل اللامس المعتدل عنه بالتسخين في البلاد
المعتدلة الهواء دل على الحرارة وإذا انفعل عنه بالتبريد دل على البرودة أو سلامته دل على [illegible] وان

متصلبة دل على اليبوسة وان لم ينفعل دل على الاعتدال ومنها اللحم والشحم والسمين فان اللحم الاحمر ان كان
كثيرا دل على الحرارة والرطوبة ويكون هناك تمرد وان كان يسيرا والسمين هناك الشحم كثير دل على اليبس والحرارة
واما الشحم والسمين فيدلان على البرودة والرطوبة ويكون هناك ترهل وقلة اللحم والشحم يدل على الحرارة
وكثرة اللحم مع كثرة الشحم يدل على افراط الرطوبة ومنها احوال الشعر فسرعة نباته يدل على اليبس
فان افرط في السرعة يدل على الحرارة واليبس وكثرته تدل على الحرارة وقلته تدل على الرطوبة
وغلظه يدل على كثرة الدخانية ورقته تدل على قلتها وجعودته تدل على الحر واليبس وسبوطته
ضد ذلك وسواده يدل على الحرارة وصهوبته تدل على البرودة وشقرته وحمرته تدلان على القرب
من الاعتدال

من الاعتدال وبياضه يدل على البرودة والرطوبة واما على اليبس ومنها لون البدن فبياضه يدل على
قلة الحرارة وكدورته تدل على كثرتها وحمرته تدل على كثرة الدم والحرارة وصفرته وشقرته تدلان على افراط
الحرارة وسواده على البرودة واللون الباذنجاني يدل على البرودة واليبوسة والجصي يدل على البرودة
والرصاصية تدل على البرودة واليبوسة **الفصل الخامس** في العلامات الدالة على احوال
البدن للانسان من جهة الاخلاط اما غلبة الدم فيدل عليها ثقل الراس والتمطي والتثاؤب والنعاس
وكدورة الحواس والبلادة وحلاوة الفم وحمرة اللسان وظهور الدماميل والبثور وسيلان الدم
الموضع السهلة الانصداع واما غلبة البلغم فيدل عليها بياض اللون والترهل ولين الملمس وبرودته

وكثرة الرؤيا وقلة العطش الا اذا خالطه الصفراء وضعف الهضم والجشاء الحامض وكثرة النوم والبلادة واما

غلبة الصفراء فيدل عليها صفرة اللون والعين وحرارة الفم وخشونة اللسان ويبس الفم والمنخرين وشدة

العطش وضعف شهوة الطعام والغثيان والقشعريرة واما غلبة السوداء فيدل عليها نحل البدن وكمودته

وسواد الدم وغلظه وزيادة الفكر ولذع المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكمد والاسود والاحمر الغليظ

وكلف البدن والسوداوية المقالة الرابعة في النبض والتفسرة وهي تشتمل على فصول الفصل

الاول في ما لا بد من النبض فصول اولا ان النبض حركة من اوعية الروح مؤلفة من انبساط

وانقباض لتبريد الروح بالنسيم وكل نبضة فهي مركبة من حركتين وسكونين لان كل نبض مركب من

انبساط وانقباض

انبساط وانقباض ولا بد من السكون بين كل من الحركتين المتضادتين والاجناس التي يتعرف

منها حال النبض عشرة الجنس الاول الماخوذ من مقدار الانبساط طولا وعرضا وعمقا وبسائطه

تسعة الاول الطويل وهو الذي يحس اجزائه في الطول اكثر من المعتدل وسببه كثرة الحرارة والثاني

القصير وهو بمقابله وسببه قلة الحرارة الثالث المعتدل بينهما ويدل على الاعتدال الحرارة

والبرودة والرابع العريض وهو الذي ياخذ من عرض الاصابع اكثر مما ياخذه المعتدل ويدل على زيادة

الرطوبة الخامس الضيق وهو بمقابله ويدل على قلة الرطوبة السادس المعتدل بينهما ويدل

على اعتدال حال البدن في الرطوبة واليبوسة السابع الشاهق وهو الذي يحس اجزائه في الارتفاع اكثر

من المعتدل ويدل على زيادة الحرارة الثامن المنخفض وهو مقابله ويدل على قلة الحرارة ال
التاسع المعتدل بينهما ويدل على الاعتدال الجنس الثاني الماخوذ من مقدار كيفية قرع ال
الاصابع وينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل بينهما اما القوي فهو الذي يقرع لحم الانامل
قرعا قويا بحيث يبلغ الى عمقه ويدل على شدة القوة الحيوانية والضعيف وهو المخالف له ويدل
على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل وهو المتوسط بينهما يدل على توسط القوة الحيوانية والجنس
الثالث الماخوذ من زمان الحركة وينقسم الى السريع والبطيء والمعتدل بينهما فالسريع هو الذي
يتم الحركة في زمان قصير ويدل على شدة حاجة القلب الى الهواء البارد والبطيء هو الذي

يخالفه

يخالفه ويدل على قلة الحاجة الى الهواء البارد والمعتدل بينهما هو المتوسط ويدل على توسط
الحاجة الى الهواء البارد والجنس الرابع الماخوذ من قوام الالة وينقسم الى الصلب و [اللين]
والمعتدل بينهما فاما الصلب فهو الذي لا ينغمز اذا غمزت الاصابع عليه ويدل على يبس
البدن واللين هو الذي يخالفه ويدل على الرطوبة والمعتدل هو الذي يتوسط بينهما ويدل
على توسط حال البدن في الرطوبة واليبوسة والجنس الخامس الماخوذ من زمان
السكون وينقسم الى المتواتر والمتفاوت والمعتدل بينهما والمتواتر هو الذي يقصر الزمان
المحسوس بين القرعتين ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمتفاوت هو الذي . يخالفه

ويدل على شدة القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على توسط حال القوة الحيوانية
والجنس السادس الماخوذ من مقدار ما في تجويف العروق وينقسم الى الممتلي والخالي والمعتدل
بينهما فالممتلي يدل على كثرة الدم والروح والخالي بخلافه والمعتدل يدل على اعتدالهما الجنس
السابع الماخوذ من كيفية جرم العروق وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل بينهما والحار يدل
على حرارة ما في تجويفه من الدم والروح والبارد يدل على برودتهما والمعتدل يدل على اعتدالهما
في الحرارة والبرودة والجنس الثامن الماخوذ من زمان الحركة وهو ان يكون زمان السكون وما
بين الحركتين يدل على اعتدال الحال في الانقباض والانبساط والجنس التاسع الماخوذ
من الاستواء

من الاستواء والاختلاف فالمستوي هو المتشابه في اجزائه ويدل على حسن حال البدن
والمختلف ما يخالفه ويدل على ضد ذلك والجنس العاشر الماخوذ
من الانتظام وعدم الانتظام وينقسم الى مختلف منتظم ومختلف غير منتظم
فالمختلف المنتظم هو الذي حفظ الحركة على نسبة واحدة ويدل على ثبات حال
البدن وغير المنتظم خلافه القسم العاشر داخل عند التحقيق
تحت الجنس التاسع الفصل الثاني في الانواع المركبة
من النبض وهي كثيرة فمنها العظيم وهو الزائد طولا وعرضا

ويشبهه قادة الصغير ما يقابله والمعتدل بينهما هو شيء متوسط بين هذه الامور

الثلثة ومنها الغليظ وهو الزائد عرضا ويشبهه قادة والدقيق يقابله والمعتدل بينهما

هو المتوسط بين الامرين وهذه الانواع الستة تدل على ما يدل عليها بطبها

ومنها الغزالي هو الذي يقرع الاصابع قرعة ثم يقرعها ثانيا بسرعة بحيث لا يحس له

بالرجوع والسكون ويدل على شدة الحاجة الى الترويح ومنها الموجي وهو المختلف

في عظم اجزاء العروق وصغرها ويشبهها عرضها مع الثلاثة كانه امواج

يتلو بعضها بعضا ويدل على فرط الرطوبة ويكون في الاستسقاء وذات الرئة

والفالج

والفالج والسكتة ومنها الدودي وصورته كالموجي في الشهوق الا انه لين بين

والامتلاء والموجه ضعيف ويدل على سقوط القوة لكن لا بتمامه ومنها النملي وهو

في غاية الصغر والتواتر ويكون عند كمال سقوط القوة وقرب الموت ومنها

المنشاري وهو نبض صلب وفي قرعه ويشبهه في اختلاف حتى يحس

كانه يقرع بعض الاصابع في حال نزوله عن بعض ويتنزل عن بعض في حال

قرعه لبعض ويدل على ورم حار عظيم كما في ذات الجنب ومنها

ذنب الفار وهو الذي يستدرج في اختلاف الاجزاء من النقصان الى زيادة :

او من زيادة الى نقصان ويدل على ان القوة تضعف ثم ترجع ومنها ذو الفترة وهو الذي
يسكن حيث يتوقع الحركة ومنها الواقع في الوسط وهو الذي يتحرك حيث يتوقع السكون ومنها
المسلي وهو الذي ياخذ من نقصان الى حد في الزيادة ثم ينعكس على الولاء الى ان يبلغ
الى الحد الاول في النقصان فيكون كذنب الفار اتصالا في اعظم طرفيها ومنها المرتعش
وهو الذي يحس منه حال يشبه بالرعشة ومنها الملتوي وهو الذي يحس منه العرق كانه خيط
يلتوي وهذه الانواع تدل على سوء حال البدن

الفصل الثالث في الوان

البول وانما يعتمد الحال منه عند عدم تناول شيء صابغ وطبقاته خمس الصفرة
والحمرة

والخضرة والكدرة والسواد والبياض اما الصفرة فمراتبها ستة التبني وسببه سوء الهضم
والاترجي وسببه حسن حال الهضم والاشقر وسببه زيادة الحرارة والنارنجي والناري والزعفراني
وكل واحد منها يدل على زيادة الحرارة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما الحمرة فمراتبها
اربع الاصهب يدل على غلبة الدم قليلا والوردي والاحمر القاني الاقتم فكل واحد منها
يدل على زيادة الدم بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما الخضرة فمراتبها خمس الفستقي
ويدل على البرودة والاسمانجوني والنيلنجي وكل واحد منها يدل على زيادة البرد بالنسبة
الى المرتبة التي قبلها والكراثي يدل على احتراق شديد والزنجاري يدل على احتراق

اشد منه اما السواد فمراتبه اربع الاسود المالك من طريق الزعفراني ويدل على سوداء
احدة من الصفراء والاسود الآخذ من القتمة ويدل على سوداء اخذة من الدموية
والاسود الآخذ من الحمرة يدل على سوداء الدموية والاسود الضارب الى البياض يدل على
سوداء بلغمية واما البياض فيدل على البرد وعدم النضج او اندفاع مادة بيضاء

وفي قوام البول ورائحته

الفصل الرابع في قوام البول ورائحته

اما من جهة القوام فينقسم الى الرقيق والغليظ
والمعتدل بينهما واما الرقيق فلعدم النضج او السدة او ضعف الكلية او كثرة شرب
الماء البرد مع اليبس او انصراف المادة عن مسالك المائية او اندفاع رطوبات رقيقة
واما الغليظ

الرقيق

الغليظ والمعتدل

واما الغليظ فلكثرة الاخلاط او لعدم النضج اما المعتدل فبالنضج الفاضل واما من جهة
الرائحة فينقسم الى قليل الرائحة وحامض الرائحة وحلوها اما قليل الرائحة فلبرودة المزاج او ضعف
الحرارة الغريزية واما حامض الرائحة فللحرارة الغريزية في اخلاط باردة الجوهر واما حلو
الرائحة فلغلبته واما منتن الرائحة فلقرحة او لعفونة الاخلاط

قليل الرائحة

حامض الرائحة

حلو الرائحة

منتن الرائحة

في صفاء البول

الفصل الخامس

في صفاء البول والكدورة والقلة والكثرة والرسوب اما الكدرة فسببه مادة ارضية
مع ريح يخالط المائية واما الصفاء فسببه يخالف سبب الكدرة ويعرف منهما حال
المعتدل واما قليل المقدار فيدل على ضعف القوة الطبيعية او على تحليل كثير او انصراف

مادة البيضة اخرى واما كثير المقدار فيدل على ذوبان او استفراغ وقول

زايده واما المعتدل منها فيدل على جري الاسباب المجرى الطبيعي واما الزبد فكثرته

وطول بقائه يدلان على اللزوجة وكثرته تدل على كثرة الريح

الفصل السادس

الرسوب — في الرسوب وهو كل جوهر غليظ من المائية المتميز عنها وبه تعلق او طفو

الطبيعي — وينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الطبيعي فهو ابيض راسب متصل الاجزاء

متشكل لطيف الاجزاء مخروطي منبسط برها ولا يرسب في النزول وجود ذلك يدل الابيض

غير الطبيعي — هو الاحمر ثم الاصفر واما غير الطبيعي فينقسم الى خراطي وشعري وسمي

ولحمي

خراطي — ولحمي ودمي وصفائحي وشعري وحجري ورمادي ودمادي وعلقي ودودي اما الخراطي فهو شبيه القلفس

بالقشور متميزة صفائح بيض وهو يدل على انجراد المثانة وهو صفائحي لحمي احمر ويدل على انجراد

ومنه لحمة اللون ويدل على انجراد الاعضاء الاصلية ومنه اجزاء صغار حمر يسمى كرسنيا

ويدل على احتراق في اجزاء الكبد والكلية ومنه اجزاء صغار لا حمرة لها يسمى طحاليا

الشعري — ويدل على جرب المثانة واما الدشي فهو شبيه نخالة الدقيق يسمى نخاليا القشاري

ويدل على احتراق دم او ذوبان للاعضاء او جرب المثانة واما الحمي فسببه الكدر

الرملي — واما الدسمي فيدل على ذوبان واما المدي فيدل على انفجار القرحة واما المني

فيدل على خلط غليظ واما الشعري فسببه انعقاد رطوبة مستطيلة واما الحجري فهو شبيه بقطع الحجر
المفتوع ويدل على ضعف المعدة وسوء الهضم واما الرملي فيدل على حصاة منعقدة او في
الانعقاد واما الرمادي فيدل على بلغم او مدة عرض لها بطول المكث تغير اللون واما
العلقي والدموي فان كان شديد الممازجة دل على ضعف الكبد وان كان دون
ذلك دل على جراحة في مجرى البول والرسوب ينقسم بحسب المكان الى غمام ومعلق
وراسب اما الغمام فهو الطافي وسببه قلة النضج وضعفه الريح واما المعلق فهو الواقف
في الوسط وسببه قلة الامرين المذكورين واما الراسب فيدل في الرسوب الطبيعي على النضج
وفي غير الطبيعي

وفي غير الطبيعي على سوء الحال المقالة الخامسة في تدبير الاعضاء وعلاج
المرضى على وجه كلي وهي تشتمل على عشرة فصول الفصل الاول في تدبير الماكول
والمشروب اما الغذاء فيجب تعديل المقدار والسكون بعده ولا يكثر الجمع بين الاطعمة المختلفة
المختلفة في اكلة واحدة الا اذا كان الماكول شيئا لطيفا وكل معتاد او خريف وعلى العكس
واللون ان لابد للانسان على طعام واحد بل تخالف الاطعمة ويجب ان لا
فانها توجب انصباب المواد الرديئة الى المعدة وينبغي ان يكون الاكل في اعدل الاوقات
فان كانت شتاء ففي انتصاف النهار وان كان صيفا ففي طرفي النهار واما

الماء وقت العطش سواء كان على طعام او بعده **الفصل الثاني في الرياضة والدلك**

اما الرياضة فهي حركة ارادية تضطر الى التنفس العظيم والرياضة تدفع الامراض المادية و
تنعش الحرارة الغريزية وتصلب المفاصل وتحلل الفضلات بتوسيع المسام و
تنقسم الرياضة الى ما يعم الجسد والى ما يخص بعض الاعضاء دون البعض اما العامة
فهي المصارعة والعدو والركض والمشي بالرفق واما الخاصة ببعض الاعضاء فمنها القراءة
بصوت عال فانها توجب تنقية الراس من الفضول واعدادها لقبول الغذاء ومنها
رفع الحجر ونحوه والعصي الصلبة واللعب بالكرة والصولجان فانها تنفع اليدين والعنق

والصدر

والصدر والكتفين والظهر ومنها المشي السريع فانه يقوي الاليتين والفخذين والساقين والقدمين

اما وقت الرياضة فبعد نقاء البدن من الفضول الخلطية والبراز وبعد انهضام الطعام

الدلك

واما الدلك فينقسم الى صلب فيشد الاعضاء والى لين فيرخي والى كثير فيهزل والى معتدل
فيسمن والى املس وهو الذي يكون لمسه بالكف اللينة او الخرقة اللينة فيجلب الدم

في الاستحمام

الفصل الثالث في تدبير الاستحمام خير الحمام ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه
وعذب ماؤه وقدر الاتار وقوده بقدر مزاج من اراد وروده وينبغي ان لا يكون الحمام حارا
بالافراط فانه يحلل ويرخي ولا فاترا ولا باردا فانه لا يجلب العرق بل يجب ان

يكون معه للارتياح بحيث في زمان معتدل ليستفاد منه حرارة لطيفة والحمام مسخن بهوائه

مرطب بمائه والبيت الاول منه مرطب مبرد والثاني مسخن مرطب والثالث

مسخن مجفف وينبغي ان يستعمل في كل بيت من بيوت الحمام الماء المشاكل لهوائه

ولا يستعمل في البيت الحار الماء البارد ولا في البارد الماء الشديد الحرارة فان

ذلك يحدث القشعريرة والاستحمام على الريق يجفف البدن وعلى الشبع يسمن

البدن ويكثر الغذاء الظاهر البدن الا انه يحدث السدد فالاولى ان لا يكون

على الريق ولا على الشبع المفرط ويجب الاحتراز عن الاكل والشرب في الحمام فان ذلك

يوجب

يوجب سرعة النفوذ الى اقاصي انهضام الطعام لسعة المجاري وكثرة الجلوس في الحمام يوجب

انصباب الفضول الى الاعضاء الضعيفة واسترخاء البدن والاحتراز بالعصب وتحليل الحرارة الغريزية

واسقاط شهوة الطعام والباه بل الحمام بعده يوجب ذلك كله. الفصل الرابع في [illegible] النوم

واليقظة خير النوم ما كان بعد انحدار الطعام من قعر المعدة ويجب ان يكون معتدلا

فانه يمكن القوة من افعالها ويكثر جوهر الروح والنوم على الجوع رديء يسقط القوة

مهزل للبدن وفي النهار يورث الامراض الرطوبية والنوازل ويفسد اللون والنوم

حال الاستلقاء عدل الفضول الى غير مجاريها فيحدث الامراض الرديئة مثل الكابوس

العطش

والسكنة واما العطش المفرط فسببه يبس الجسد ويفني الرطوبة ويمنع الاستمراء ويفسد المزاج وان
افرط في الغاية اورث الجنون

الفصل الخامس في التدبير بحسب الفصول

الربيع

اما الربيع فيبادر في اوله الى الفصد والاسهال ويحترز فيه عن كل ما يسخن ويرطب

الصيف

واما الصيف فيقتصر فيه الغذاء والشراب والرياضة ويحترز عن المسخنات ويلزم
الظل والكن والهدوء والمطفيات ويبادر فيه الى القيء

الخريف

واما الخريف فيجب فيه
الاحتراز عن المجففات والجماع والماء البارد والنوم في المكان البارد وحر الظهر
وبرد الغدوات والليالي واكل الفواكه ويستعمل في اوائله الاستفراغ ويؤكل فيه
ما يرطب

ما يرطب ويسخن قليلا واما الشتاء فيجب الاحتراز فيه من الفصد والقيء ويرخص فيه
الاسهال عند مس الحاجة ويكثر فيه الغذاء

الفصل السادس في تدبير الحبالى والمرضعة

الحبلى

والاطفال اما الحبالى فيجب ان يحترز عن الفصد والحجامة والاسهال والقيء الا عند مس ومن
الفزع الشديد والاصوات الهائلة وشم روائح الاطعمة بغتة وينبغي ان يتعهد

المرضعة

الحلتيت لتقوية المعدة واسقاط شهوة الطين واما المرضعة فتدبيرها ان لا يجامعها زوجها
ولا يلزم الدعة والسكون فان ذلك يفسد لبنها

الطفل

واما الطفل فتدبيره تعديل اخلاقه
ويجب ان لا يعرض له غضب او خوف شديد او غم او سهر فان ذلك يكسر نشاطه

ويمنع حسن نشوه الفصل السابع في تدبير الصبيان والشبان والكهول والمشايخ

في الصبيان اما الصبيان فمزاجهم حار رطب فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم البرد واليبس واما

في الشبان الشبان فمزاجهم حار يابس فينبغي ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم البرودة والرطوبة واما

في الكهول الكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة

في المشايخ واما المشايخ فمزاجهم مختلف فان اعضاءهم الاصلية باردة يابسة والرطوبات البلغمية

في تجاويف اعضائهم مجتمعة فينبغي ان ينظر الى الاعراض الظاهرة فان كانت باردة يابسة

فيجب ان يكون غذاؤهم وتدبيرهم الحرارة والرطوبة وان كانت باردة رطبة فيجب ان يكون غذاؤهم

وجميع تدبيرهم

في علاج المرض وجميع تدبيرهم الحرارة واليبوسة الفصل الثامن في علاج المرض وهو اما باستعمال الادوية

بالادوية او بعلاج اليد اما استعمال الادوية فقد يكون من داخل فيفرغ او يحبس المواد واما من خارج فيستفرغ

من البدن كالدواء الحار او يبرد فيه كالمنبت للحم او يمنع بالخروج او يغير المزاج وذلك كالتقطير

في العلاج باليد او التسطيل او الطلي والتكميد وما اشبه ذلك واما العلاج باليد فكالجبر والبط والكي

ويجب في العلاج بالادوية عشرة اشياء مراعاة نوع المرض وسببه وقوة المريض وضعفه

والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة والبلد والوقت الحاضر وحال

كيفية الهواء واما كيفية الدواء فيستخرج اما من كمية المرض فان المرض الكثير الحرارة

يداوي بالكثير من البرودة واما من مزاج البدن فكالمحرور بالطبيعة بحرارة فتبريد مزاجه ينبغي ان يكون
يسيرا وبالضد واما مما يلائم الوقت والهواء والبلد فان الوقت الحار والهواء الحار والبلد
الحار تقتضي ان يكون التبريد اكثر وبالضد واما وقت استعماله فيستخرج اما من وقت المرض
بحسب المبدء والمنتهى واما من قوة المريض فانه ان كان قويا يوخر الاستفراغ وان كان
ضعيفا اخر ليتراجع القوة بالاغذية اما ملائم الوقت فكالاستفراغ في الشتاء وعند انتصاف
النهار وفي الصيف بالاسحار واما من جهة استعماله فيوخذ من نفس العضو العليل كاستخراج
الاسهال العليا يداوي بالمشروب وفي الاسهال السفلى يداوي بالحقن واما اختيار الادوية فمن
منه

منه فيستخرج من قوة المريض وضعفه واما مداواة العضو خاصة فينقسم بطرق اربعة احدها الماخوذ
من مزاجه فان الاعضاء مختلفة في المزاج فيرد كل واحد منها الى مزاجه الطبيعي الثاني الماخوذ
من خلقته فانه ان كان سخيفا كالرية فلا يستعمل فيه الادوية القوية وان كان متلززا كالكلية
يستعمل فيه القوية وان كان وسطا كالكبد يستعمل فيه الوسط الثالث الماخوذ من قوة
العضو فان العضو متى كان رئيسا او يعم نفعه البدن كالمعدة والحجاب او كان لطيفا ذكي
الحس كالعين لا يستعمل فيه ما يحلل قوته الرابع الماخوذ من وضعه فانه ينتفع به اذا اتفق
تقدير قوة الدواء بحسب قرب العضو وبعدها فان المرئ يستهل تغيير مزاجها لدواء بسرعة

وصوله اليه ولا تاثير له الكثير في البدن واما في مشاركة العضو بالفصد من الاعضاء فليقطع المادة
التي حصلت فيه من ذلك العضو كما اذا حصلت المادة في الجانب المحدب من الكبد فليقطع
بالادرار كما الكليتين واعلم ان المادة اذا كانت في الانصباب تجذب من موضع الى موضع
وان كان بعيدا واما اذا حصلت في العضو ان كان العهد قريبا تجذب من موضع الى موضع
قريب كما تجذب مادة الرحم بالحجامة الى الساقين وان كان العهد بعيدا فيستفرغ من نفس
فصل العضو في الفصد والحجامة اما الفصد فهو علاج قوي الابدان الدموية والدوي الاكل
والشرب والعروق المعتادة فصدها هي عروق المرفق الا ان العلة ان كانت في الراس

فقصد

فقصد القيفال اسرع في النفع ومتى كانت في اسفل البدن فقصد الباسليق اسرع في النفع
حجامة واما الاكحل فيجمع فيه منافع العرقين جميعا واما الحجامة ففعلها ضعيف وهو يجذب الدم
وقتي ثم يجاور العضو الذي يحجم عليه واوقات الحجامة الى متى الفصل العاشر في
الاسهال والحقنة اما الاسهال فقد يكون بالادوية واستعماله مخاطرة وربما يحتاج المستعمل له
اسهال وقد يكون بالطعام فينقي المعدة ويخفف ما يجاورها من الاعضاء واما الاسهال فشرط
فيه تقديم الملينات والسكون بعده وشم الروائح المباركة من الغثيان كالسفرجل
والنعناع وان افرط الاسهال فيتناول ما يحبسه وان شرب دواء ولم يسهل فالاولى

الا يحرك الطبيعة ان لم يحدث مرضا كرحا وان احدث مرضا كرحا فالاولى ان

في التخمة — يبادر الى التخمة فانها تستفرغ ما في البطن والامعاء من الاخلاط الردية

في امراض الراس — **المقالة الثالثة** في امراض الراس وهي تشتمل على فصول **الفصل**

في الصداع — **الاول** في الصداع والشقيقة والدوار وهذه العلل اما ان تكون حارة او باردة اما

الحارة فينقسم الى دموية وصفراوية اما الدموية فعلامتها حمرة الوجه والعين

وحرارة الملمس وامتلاء العروق وعظم النبض وعلاوة الفم وعلاجها الفصد والحجامة

واستعمال الاشياء الباردة مثل شراب العناب والاجاص والتمر الهندي بالسكر

الابيض

الابيض وماء الورد والغذاء البيض النيمرشت واما الصفراوية فعلامتها صفرة اللون

وحرارة الفم وشدة الوجع والتهاب الراس ويبس الخياشيم والوجه وحمرة

النبض وصفرة البول وعلاجها اسهال الطبيعة بالتمر الهندي والاجاص والعناب

والسبستان والترنجبين والخيار شنبر وتبريد الراس بماء ورق الخلاف والماورد

والصندل والكافور وشم ماء الورد والبنفسج والغذاء ماء الشعير واما البارد

فينقسم الى سوداوية وبلغمية اما السوداوية فعلامتها كمودة اللون وغور العين

وفتور النبض وخضرة البول وحموضة الفم وعلاجها اسهال الطبيعة بالاهليلج الاسود

والافسنتين وماء الغار يقطرون في رياح الفروج والفالج المتخذ من الشمع والشكر وماء
البلغمية فعلامتها كثرة النوم وثقل الرأس وملوحة الفم وبياض اللون والقارورة
وفتور النبض وعرضه وعلاجها اسهال الطبيعة بحب الصبر وحب الشبيار والغرغرة
بالايارج والسعوط بدهن الخل المزي المغافية وورق المرزنجوش وشم المسك والغذاء
ماء الحمص ورياح العصافير

الفصل الثاني في البرسام

وهو ورم حار في سطح باطن
الرأس وينقسم الى دموي وصفراوي اما الدموي فعلامتها حمرة الوجه وعظم
النبض وحمرة البول واختلاط العقل وعلاجه الفصد قبل الاستحكام واخراج الدم
من عروق

من عروق الجبهة بعد الاستحكام ويجب تليين الطبيعة بماء الاجاص والعناب والترنجبين والسبستان
وصب الشونيز والبنفسج والغذاء ماء الشعير مع ماء الرمان المز ثم مزورة العدس المقشر
بدهن اللوز واما الصفراوي فعلامته صفرة الوجه وسواد اللسان وحدة النبض ونارية
البول والحمى الحادة وشدة العطش واختلاط العقل والسهر والهذيان وعلاجه
ماء الشعير المطبوخ مع الاجاص الحامض النجاري فاذا افاق العليل فالتجربة بماء الرمان
الحامض وماء الحصرم وبعده مزورة الاسفاناج

الفصل الثالث في اليبحويا

وينقسم الى ما يكون من خلط حار والى ما يكون من خلط بارد اما الذي يكون من خلط حار فعلامته

حمرة البول وحدة النبض والسهر وعلاجه ان يصب الى رأسه دهن البنفسج
والخشخاش مع لبن النساء ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون ماء الغاريقون فيقونيا
والغذاء مزورة الماش بدهن اللوز واما الذي يكون من خلط بارد فعلامته رطوبة
وسيلان اللعاب وخضرة البول وفتور النبض وعلاجه ان يصب على رأسه
ماء البابونج ودهن اللوز ولبن النعاج ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون
والغاريقون مركبا بالخيار شنبر ودهن الخل والغذاء شورباج من الفراريج افضل
الفصل الرابع في الصرع وهو ورم يحدث عن سدة غير تامة في مسالك الدماغ ويمنع الروح
النفساني

النفساني من النفوذ ويعرض من البلغم والسوداوي اما البلغمي فعلامته بياض اللون والسمن
وعلاجه تنقية الدماغ بالغرغرات والاصطمخيقون وينبغي ان ينفخ في انفه الفاوانيا المسحوقة
والغذاء الطير البري واما السوداوي فعلامته الهزال وسواد اللون وعلاجه طبيخ الافتيمون
والغاريقون واياريج روفس واياريج اركاغانيس والغذاء شورباج الفراريج الفصل الخامس
في السكتة وهي تعطل الاعضاء عن الحس والحركة وهي من بلغم غليظ يملأ بطون الدماغ
فيمنع الروح النفساني عن النفوذ الى الاعضاء وعلامتها استرخاء الجسد وتعطيل
الحواس الخمس والغطيط الشديد وعلاجها ان يفصد القيفال ويحقن بالحقن الحادة

ويضج في الغدا الكندس والخربق الابيض والمسك والفلفل والشونيز الفصل السادس

في الفالج

في الفالج واللقوة والرعشة والشنج الرطب هذه العلل تحدث من استرخاء العصب

او ضعفها من الرطوبة البلغمية او من سوء المزاج البارد وعلاجها بايارج لوغاذيا

وايارج فيقرا او الترياق الفاروق والمعجون البلادري والغذاء شورباج العصافير

في الزكام

والشراب العتيق الفصل السابع في الزكام وهو سيلان من بطون الدماغ

المقدم الى المنخرين فان كان معه صداع والتهاب الراس وحمرة الوجه والعين

فعلاجه الفصد القيفال وسقي شراب البنفسج وبزر اللوز وان لم يكن معه دليل

الحر

الحر وكان الذي يخرج بلغما غليظا نضيجا اصفر وابيض فيترك حتى ينقطع من ذاته وان كان

في الرمد

ابيض رقيقا فيكمد الراس بالمناديل المسخنة ويستنشق بالرياحين الحارة الفصل الثامن

في الرمد وهو ان كان مع حمرة العين والوجه وامتلاء العروق فعلاجه فصد القيفال

ثم تنقية المعدة وتسهيل الطبيعة بطبيخ الاهليلج الاصفر والفواكه مركبا بالخيارشنبر وتبريد

العين بان يوضع عليه الماء المبرد بالثلج او ماء الورد المبرد والغذاء المزورات المتخذة

بالعدس والماش ودهن اللوز والكل الجرجير وماء الحصرم وماء الرمان الحامض فان لم يكن

مع حمرة العين وكانت الاجفان تلتصق بالليل بعضها ببعض فالعلاج سقي

السشيار والايارج الفيقرا، ويدخل الحمام في كل يوم والغذاء المزورات المتخذة

في ضعف البصر

بدهن اللوز الفصل التاسع في ضعف البصر وسيلان الدموع اما ضعف البصر فعلاجه

بتلطيف الغذاء وتقوية الدماغ بالطيب الموافق وشرب الشراب العتيق وترك

الصوم والجماع والسيلان الدموع فعلاجه بتلطيف الغذاء والاكتحال بالاهليلج

في اوجاع الاذن

الكابلي والتوتيا المسحوقين الفصل العاشر في اوجاع الاذن

ويتفق ان يكون من دم وورم واما ان يكون من سدد ورياح محللة فان كان من

الدم والورم فعلامته حمرة اللون والضربان في الاذن فعلاجه فصد القيفال واسهال

الطبيعة

الطبيعة بماء الفواكه والاهليلج الاصفر والخيارشنبر والسكر وتقطير الاذن

بدهن اللوز المطبوخ بماء الورد والخل والغذاء المزورات من ماء الحصرم والرمان

والحماض والماش والعدس وان كان من احتباس السدد والرياح فعلامتها

الدوي والطنين فعلاجه تنقية المعدة بحب الشيار والقيء والغرغرة بايارج فيقرا

وتقطير في الاذن دهن الخل مطبوخا فيه ورق المرزنجوش والنرجس والبابونج

واللبن والغذاء الاسفيذباجات المتخذة بالتوابل الفصل الحادي عشر

في امراض الانف ان كان وجع الانف مع علامات الدم فعلاجه الفصد من القيفال ا

ثم إسهال الطبيعة بطبيخ الفواكه والإهليلج الأصفر والغاريقون والخيارشنبر والسكر
والغذاء مزورة الماش والعدس المقشر وإن لم يكن مع علامات الدم فعلاجه
إسهال الطبيعة بحب الأيارج والغرغرة بالخل والخردل واستنشاق رائحة
في الرعاف
المسك المنقوع في الشراب الطيب الرائحة والغذاء الزيرباج وأما الرعاف
فعلاجه فصد القيفال وشراب الحصرم والريباس بماء الورد وطلي على الجبهة
الصندل وماء الورد المبرد بالثلج وسعط بماء لسان الحمل والكافور والغذاء
في وجع الأسنان
مزورة الماش بالعدس **الفصل الثاني عشر** في وجع الأسنان في اللثة
وهو إن كان

وهو إن كان دمويا أو صفراويا فعلاجه فصد القيفال وإسهال الطبيعة بطبيخ
الإهليلج الأصفر والخيارشنبر وإن كان بلغميا فعلاجه سقي الأيارج الفيقرا أو حب
القوقايا وتمضمض العليل بخل طبخ فيه الحنظل والعاقرقرحا وتلطيف الغذاء
في الخوانيق
مزورة الفروج **الفصل الثالث عشر** في الخوانيق وورم اللهاة
وتنقسم إلى دموية وبلغمية فإن كانت دموية فعلامتها الوجع الشديد
في الحلق وضيق النفس والحمى الحادة وعلاجها إخراج الدم من القيفال
قليلا قليلا في دفعات كثيرة حتى لا تسقط القوة ثم الحقنة بطبيخ الفواكه ؛

ودرق الخطمي والخيار شنبر والفانيد والترنجبين والسكر الأحمر والفانيد الأحمر
لتحدر المادة الى اسفل ثم تلين الطبيعة بعد فتح الحلق بماء لعاب المركب بالخيار شنبر
والترنجبين والفانيد وتسقى ماء عنب الثعلب والخيار شنبر والغرغرة بماء اللبن
المصبوغ بلعاب بزر قطونا وبزر الخس الابيض والغذاء ماء الشعير بالعدس المقشر
والخشخاش وشرب ماء البطيخ الهندي وان كانت بلغمية فعلامتها كثرة سيلان
اللعاب وقلة الوجع وعلاجها الغرغرة بماء العسل قد جعل فيه الخردل والحلبة
القوة في استهال الطبيعة بعد انفتاح الحلق بطبيخ الاهليلج الاصفر والاسود
والزبيب الاحمر

والزبيب الاحمر والخيار شنبر والفانيد واما العلق ينشب في الحلق ان كانت
ظاهرة جذبت بالكلبتين المعدة لذلك وان لم تكن ظاهرة فيتجرع العليل
الخل الشديد الحموضة حتى ينحدر

المقالة السابعة

في امراض اعضاء الغذا

في امراض الاعضاء من الصدر الى اسفل السرة وهي تشتمل على فصول

الفصل الأول في السعال

وينقسم الى ما يكون من الرطوبة والى ما يكون
من اليبوسة فان كان من الرطوبة فعلامته ان لا يكون مع العطش وعلاجه
ان يتناول السفوف المركب مع دهن الحب الماخوذ من الصنوبر او دهن الفستق :

ويمرخ حلقه بدهن السوسن والنرجس والغذاء ماء الشعير بالبنفسج المربى وابطر زد

وان كان من اليبوسة فعلامته العطش والاستلذاذ بالنسيم البارد وعلاجه

بطبيخ البنفسج والنيلوفر ودم الاخوين مع الخيار شنبر والفانيد ودهن اللوز

وشراب الخشخاش والسبستان والعناب والبنفسج والغذاء ماء الشعير المتخذ

بالخشخاش الابيض والسكر ويمرخ صدره بالشمع ودهن البنفسج الفصل الثاني

في ذات الرية وذات الرية وهي ورم في الرية يحدث من امتلائها من البلغم وعلامتها

حمى حادة وضيق شديد في النفس حتى كانه يختنق وحمرة في الوجنتين والعينين

كانهما

كانهما مصبوغتان بالدم وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم حتى يطفي الحرارة

ويسقى ماء الكشك بلعاب بزرقطونا ودهن اللوز والغذاء مزورة الاسفاناج

بدهن اللوز والتوابل الباردة ويطلى على صدره الصندل والكافور والورد

مضروبة بماء الورد المبرد بالجمد الفصل الثالث في السل وذات الجنب

في ذات الجنب والسل

اما السل فهو قرحة في الرية او الصدر ويتبعها حمى دقية وعلاجه ان يسقى لبن الاتان

وقرص الكافور ويجتهد في امساك الطبيعة والغذاء الفراريج المشوية والرمان

النهري واما ذات الجنب فهو ورم في الحجاب والعضل الذي في الحجاب يتبعه

ضيق النفس عند المشي والحركة وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم الكثير واسهال
الطبيعة بماء الاجاص الحلو والعناب والبنفسج المربى والغذاء بماء الشعير والحمص

في الربو الفصل الرابع في الربو وهو ضيق النفس يعرض عند المشي والحركات
بين امتلاء قصبة الرية من الرطوبات اللزجة وعلاجه اسهال الطبيعة
واستفراغ المواد بحب الأيارج والطبيخ المتخذ من الزوفا وايارج فيقرا و
والقيء بعد اكل الخردل والعسل والفجل والسكنجبين والغذاء بماء الشعير بالسكر

في الخفقان الفصل الخامس في الخفقان وهو ان كان مع دلائل الحر فعلاجه فصد الباسليق
الأيسر

الأيسر ويسقى اقراص الكافور برب الأترج وبعد سكون الحرارة تسقى الاهليلج الكابلي
المربى بالعسل والغذاء الفروج بماء الحصرم والزيرباج وان كان معه دلائل
البرد فعلاجه المفرح الحار وشراب البادرنجبويه ويسقى شراب البوس والشراب
الريحاني الذي يلقى فيه المسك والعود والغذاء الفراريج المطبوخة بالزيرباج
وان كان في فم معدته ضعف فليسقى اقراص الافسنتين وشراب الافسنتين
وان كان الخفقان حادثا بعقب مرض او استفراغ قوي او اسراف في الجماع
فليلطف غذائه

في نفث الدم الفصل السادس في نفث الدم وعلاجه فصد

البابليق ويسقى اقراص الكافور والكهربا وورق لسان الحمل وماء الفرح

ويسقى الطين الارمني بخل الممزوج بالماء البارد وتضميد الراس بالكندر

ودم الاخوين والاقاقيا ودهن اللوز والغذاء المزورة المتخذة من ماء العدس

وماء الحصرم وماء السماق وتنقل بالطين الارمني والطباشير الفصل

في ضعف المعدة

السابع في ضعف المعدة وهو اما ان يكون من سوء المزاج البارد او اجتماع

البلغم في المعدة فان كان من سوء المزاج البارد فعلاجه التدبير الحار بالزنجبيل

والدارفلفل والنانخواه والمصطكى يدق من كل واحد خمسة دراهم معجونة

بالعسل

بالعسل المصفى والغذاء الاسفيداج المعمول بالفلفل والدارصيني وان

كان من اجتماع البلغم في المعدة فعلاجه القي بعد الطعام بالسكنجبين الذي

ينقع فيه الفجل والخردل ويشرب عليه ايضا ماء ورق الفجل المعصور فيصبر

ساعة عليه حتى يتحلل الطعام ويقطع البلغم ثم يشرب عليه شربة كثيرة من الماء

الحار ثم يتقيا. الفصل الثامن في الغشي وهو اما ان يعرض بعد الاكل

بغتة فعلاجه بتقليل الغذاء وشرب المياه ان كانت المعدة باردة

ورب السفرجل ان كانت حارة وان كان قبل الاكل فعلاجه القي :

بالفجل وماء العسل وسقى رب الرمان المتخذ بالنعناع الفصل التاسع

في المغص

في المغص وسببه رطوبة لا تقوى الحرارة على تحليلها لغلظها فيتولد منها

رياح وقراقر وعلاجه ان يطلى الكموني والشراب الريحاني ممزوجا بماء طبيخ

فيه الرازيانج والتكميد بالمناديل المسخنة واخراج الرياح بمضغ الكندر

في الفواق

والكمون وورق السذاب الفصل العاشر في الفواق وهو حركة

اجزاء المعدة وانقباضها باسرها لدفع الشيء المؤذي فلا يندفع فيحدث

الفواق وهو لا يخلو اما ان يعرض من الحركة بعد الاكل فعلاجه السكون

والسهر

والسهر ومضغ النعنع والكسفرة ومص الرمان الحلو والسفرجل الحلو وان كان

حال خلاء المعدة عن الطعام فاما ان يكون بعقب الاستفراغ والحمى الحادة

او لا يكون فان كان بعقب ذلك فليتجرع العليل دهن البنفسج او اللوز وان

لم يكن بعقب ذلك فالعلاج حب الشبيار وايارج فيقرا وسقي السكنجبين

والجلنجبين العتيق بماء الانيسون والمصطكي وتلطيف الغذاء الفصل

في الهيضة

الحادي عشر في الهيضة والاسهال اما الهيضة فسببها سوء الهضم

وفساد الغذاء في المعدة فيطلب النارية منها العلو والارضية السفل ؛

وعلاجها بجذب الغذاء الى الاكعك مثل الماء البارد والجلاب ثم شراب
الحصرم وشراب الريباس وشراب الرمانين واما الاسهال فان كان

في الزحير واسهاله

مائية تخرج مختلفة اللون ولم يكن معه تقطيع وكان العهد بشرب الدواء المسهل
بعيدا فينبغي ان لا يحبس وان لم يحدث ضعف بين وان كان مع
التقطيع ولم يكن في البطن قراقر ولا رياح وكان معه العطش فيخلص مخيض
البقر مع الكعك المسحوق او بماء سويق الشعير قد طبخ فيه السفرجل
وان كان معه قراقر ورياح ولم يكن معه العطش فعلاجه سفوف بزر المرد المقلو
المسحوق

المسحوق والمصطكي المسحوق بماء الرمان مع الترنجبين

الفصل الثامن عشر

في الزحير

في الزحير وهو ان يعالج البطن ازعاجا متواترا مع خروج رطوبات بلغمية ذات
رغوة قليلة المقدار فان لم يكن معه دم فعلاجه ان يشرب دهن النسرين
ثلاثة دراهم من حب الرشاد المقلو ويطعم الزيرباج والخردل و
الجوز بالخبز وان كان معه دم فينبغي دهن اللوز ثلاثة دراهم من بزر شاهسفرم
المقلو ويطعم من صفرة البيض المشوي

الفصل التاسع عشر

في القولنج

في القولنج وهو قد يكون من بلغم لزج او ريح غليظة وقد يكون ليبس الثفل :

من الاغذية اليابسة فان كان من البلغم اللزج او الريح الغليظ فعلاجه
سقي الايارج الفيقرا بدهن حب الخروع المصبوب على ماء الخيار شنبر والفانيذ
الاحمر والغذاء ماء اللحم مع الحمص بلا خبز وان كان من اليبس فعلاجه الحقنة
مع الخيار شنبر والفانيذ الابيض ودهن اللوز والغذاء مرق الاسفيذباج
المطبوخ بلحم

الفصل الرابع عشر في الديدان المتولدة

في الديدان

في البطن وعلامتها صفرة اللون وسيلان الرطوبة من الفم ووجع البطن
والغثيان وعلاجها سقي الايارج المركب من الافسنتين وشحم الحنظل
وحب النيل

في وجع الكبد

وحب القنبيل والريوند الكابلي وتلطيف الغذاء

الفصل الخامس عشر

في وجع الكبد ان كان مع حمرة اللون وامتلاء البدن من الدم فعلاجه
ان يفصد الباسليق الايمن ويسقى عصير الهندباء بالسكنجبين البزوري
ويطلى على الكبد صندل ابيض مع ماء الورد والكافور ويسقى العليل ماء
الشعير والسكنجبين ويطعم ماء الحصرم بالخبز وان كان الوجع مع بياض اللون
وقلة العطش فعلاجه ان يسقى العليل الامروسيا في كل يوم درهم بماء
الاصول وبالماء الحار والبزور ودهن اللوز المر ويصلح السدد والغذاء

في الاستسقاء

العصافير والطير بري الفصل السادس عشر في الاستسقاء

وسببه برد الكبد وانواعه ثلثة الطبلي وهو الذي اذا قرع البطن بالاصابع

جا صوته كصوت الطبل والزقي وهو الذي يكون البطن منه كالزق

المملو بالماء واللحمي وهو الذي يكون البدن منه متورما وربما رخوا متخم

بالاصابع وعلاجه في اول الامر اما النوعان الاولان فالقي والجوع

الامر فالفصد واما بعد الاستحكام فاسهال الطبيعة بالهليلج الاصفر

جرى
والغاريقون والخيارشنبر وماء شاهترج والقرحقوق قرة تعد

الفصل السابع عشر

في وجع الطحال

الفصل السابع في وجع الطحال وهو ان كان مع سواد اللون وصبغ

البول فعلاجه فصد الاسليم من اليد اليسرى وسقي عصير ورق الجلنار

الرطب مع السكنجبين البزوري وان كان مع كمودة اللون وخضرته

وكانت المعدة ضعيفة والهضم رديا فعلاجه سقي ايارج الفيقرا والاملج

الاصفر والغاريقون والخيارشنبر وتلطيف الغذاء وادرار البول بماء

الاصول والبزور وشراب العتيق وتضميد الطحال بالملح والجاورس

في اليرقان

الفصل الثامن عشر في اليرقان اذا اصفر جلد الانسان وقناه

بعد ان الاطعمة الغليظة ولم يكن به حمى فهو اليرقان فان كان معه دلائل

الحرارة فعلاجه ان يسقى ماء الهندبا والرازيانج ثم طبيخ الاهليلج الاصفر والرب

والخيار شنبر والغافت والغاريقون والغذاء السكباج الحامض او الكشكي

ودلائل الحرارة ظاهرة فعلاجه ان يسقى حب الغافث متواترة ويدخل ليالي

الحمام ويشم الخل للتفتح سدده

المقالة الثامنة

في امراض بقية الاعضاء وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول

في وجع الكليتين اذا عرض وجع في الكلى وكان في البول حمرة فعلاجه

ان يفصد

ان يفصد الباسليق ويسقى السكنجبين مع بزر القطونا وبزر الخيار مقشرة وان لم تكن حمى فيسهل

الطبيعة بماء الفواكه والخيار شنبر والغافت الابيض وان بال دما فليسق ماء القرع والطين

الارمني ودم الاخوين والكندر والخشخاش وبزر القرع وان كان في البول رمل فليسق بزر

البطيخ وبزر الرازيانج والغذاء مزورة الماش والعدس وان حدث به سلس البول

فليسق ويرش الشعر بالماء البارد ويطعم السمك الطري

الفصل الثاني في امراض المثانة

في اعراض المثانة

اذا تولدت الحصاة في المثانة فعلاجه ان يسقى الغافث بطبيخ النانخواه وبزر الكرفس والبابونج

وبزر البطيخ بماء الكمون والسكر والغذاء ماء الحمص بالشبت والكمون ودهن الجوز

وان حدث تقطير البول فان لم يكن معه دلائل الحر فليسقى السنجرنيا والاطريفل والكندر يلون

وفي الشتاء معجون البلادر ومعجون فنجوش ويطعم الجزر بالجوز وان كان معه دلائل الحر فعلاجه

علاج الكلية مع دلائل الحر يسقى ماء الفرفخ والبذور الباردة الفصل الثالث

في امراض المقعدة اما الوجع والضربان فانما يعرض من ورم حار وعلاجه ان يقعد العليل

في ماء قد طبخ فيه البنفسج وقشور الخشخاش والتمر الهندي المدقوق وورق الخطمي وورق

اللوبيا ويضمد الموضع بصفرة البيض ودهن الورد ودهن اللوز واما البواسير

فهي اجسام انما تحدث من فضلات الاغذية وتكون داخل المقعدة وخارجها فان كانت مع دلائل الحرارة

وسيلان الدم

وسيلان الدم فعلاجه يسقى اقراص الكهربا واقراص الجلنار وان لم يكن مع دلائل

الحرارة فعلاجه يسقى حب المقل والاطريفل والغذاء الاسفيدباجات مع الكراث

الفصل الرابع في خروج الماء من القضيب ان كان خروجه من ضعف

موضع المني فعلاجه الاطريفل المعجون بالحليب المطبوخ بالبلادر والغذاء

المسمنات وان كان من حدة المني فعلاجه يسقى البذور الباردة بالمخيض والغذاء المزورات

الفصل الخامس في امراض الانثيين الورم الحادث فيهما فعلاجه في اول

الامر الفصد بالباسليق ويطلى الموضع بالصندل والكافور بماء الورد ثم اسهال الطبيعة

في الفتق

افراط يتفسح واقراص البركة وتضميد الموضع بدقيق الباقلي وشحم كلية الظبي

والغذاء ماء الحمص بدهن اللوز الفصل السادس في الفتق وهو

وهو نزول بعض الامعاء والرياح الغليظة الى الانثيين لاتساع المجرى فيلزم

ان يشد المجرى بعصابة شدا وثيقا ويتعهد العليل بالسجزنيا ومعجون الفودنج

في افراط الطمث

الفصل السابع في افراط الطمث وضعف الباه فاذا عرض بالمحرور

فليتغذ بمخيض الدسم الحلو واللبن بالسكر والترنجبين ويطعم السمك الطري

المقلو حارا وان عرض بالمبرود فليسق الزنجبيل المربى والخندقون ويطعم

البيض

البيض النيمرشت مع دار فلفل والعصافير المقلوة ويتعهد العليل بالزراد

في النقرس

العتيق الفصل الثامن في النقرس وعرق النسا ووجع المفاصل والحدبة

وسبب هذه العلل واحد وهو وقوع النزلة الا ان النزلة اذا وقعت في مفصل

ابهام القدم كان نقرسا واذا كان في مفصل الورك كان عرق النسا واذا وقعت

في مفاصل فقرات الظهر كانت حدبة وان وقعت في المفاصل مطلقا كان

وجع المفاصل ولا تخلو اما ان كانت مع دلائل الحرارة او دلائل البرودة فان كانت

مع دلائل الحرارة فعلاجه فصد القيفال والباسليق وشرب طبيخ الاهليلج الاصفر :

والتوزنجان والسناء المكي والشيرخشك والشقاقل والشاهترج ويجب فيه تلطيف

الغذاء والاحتراز عن الجماع والغذاء المزورات بماء الحمص وان كانت مع دلائل

البرودة فعلاجه القيء في كل اسبوع مرتين بعد الطعام لتقطيع البلغم ثم سقي حب

الاصطمخيقون واستعمال الحقنة الحادة والغذاء بماء الحمص بدهن اللوز الفصل

في الدوالي

التاسع في الدوالي وداء الفيل اما الدوالي فهي عروق غلاظ ملتوية تظهر في الساق

بسبب دم سوداوي ينصب اليها وعلاجه ان يبدأ بفصد الباسليق ثم اسهال

في داء الفيل

الطبيعة بما يخرج السوداء واما داء الفيل فهي علة يعظم بسببها بدن الرجل وتغلظ

بسبب مادة

بسبب مادة غليظة تنصب الى الرجل وعلاجه القيء مرة بعد اخرى ثم اسهال الطبيعة

بحب اليوري مرات متوالية وتلطيف الغذاء

المقالة التاسعة

في العلل التي تعرض في ظاهر الجسد والحميات وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول

وسببها تكاثف المادة الرطبة في ظاهر الجسد وعلاجها الفصد وتنقية البدن

بالاهليلج والافتيمون واصلاح الغذاء وطلاء الموضع بدهن الحل كبجد

والشمع والغذاء الخبز الابيض واللحم الخفيف

الفصل الثاني

في البهق والجذام اما البهق فعلاجه القيء بعصير الفجل والسكنجبين والملح

في الجذام فليسقى شربة من اللوغاذيا او من ايارج جالينوس ويلطف غذاءه واما الجذام

فعلاجه الفصد والاسهال بما يخرج السوداء مرة بعد اخرى ويطلى جسده في كل ليلة بترياق

الافاعي منقوعا في الشراب ويسقى اللبن ويسعط في كل يوم بدهن البنفسج ودهن القرع

في الحكة والجرب والغذاء الكثيف اللزجات الفصل الثالث في الحكة والجرب وسببها اخلاط

مالحة دما صفراويا ان كان معه اثر الدم فالعلاج الفصد واسهال الطبيعة

بحب الصبر والاهليلج الاصفر والورد والمصطكي والغذاء الخبز الابيض ولحم الجدي

في الشرى ويحذر من الشراب والجماع ويكثر الحمام بعد التنقية الفصل الرابع في الشرى

والحصف

والحصف اما الشرى فعلاجه طبيخ الاهليلج الاصفر واما الحصف فسببه ملوحة العرق مع قلة

الاغتسال ويحدث ذلك من الهواء الحار وعلاجه ان يسهل الصفراء ويلزم الموضع

الباردة ويطلى الموضع ببزر البطيخ المقشر المسحوق مع ماء الورد الفصل الخامس في الثآليل والحصبة والجدري

اما الحصبة والجدري فعلاجها بعد الفصد والحجامة تسقى ماء الشعير بالسكر وماء الرمان الاملسي

بدهن الورد وتسقى سويق الشعير بالماء البارد والجلاب وتسقى بعد تليين الطبيعة

ماء الشعير بالطباشير المعمول ببزر الحماض ثم ماء حب الثعلب بالسكر واما الثآليل

فعلاجها طبيخ الافتيمون وتسقى اللوغاذيا او ايارج روفس الفصل السادس

في الاورام اذا لم يكن الورم في عضو من الاعضاء الرئيسة فيجب ان يبدا في علاجه
بالرادعات ثم يتدرج بعد ذلك في خلط المحللات بها الى وقت الانتهاء ثم
يقتصر على المحللات عند الانحطاط والورم اما دموي او صفراوي او بلغمي او سوداوي
واما الدموي فعلامته حمرة اللون وحرارة الملمس والضربان اما الصفراوي فعلامته
حرقة وزيادة حرارة الملمس وصفرة اللون وعلاج النوعين الفصد ثم اسهال
الطبيعة بطبيخ الاهليلج وماء الفواكه ان كان في البدن اخلاط غليظة ثم يطلي
الموضع بالاطلية المبردة وان كان سوداويا فعلامته صلابة الموضع وبرودة الملمس

وسواد اللون

وسواد اللون وعلاجه الاسهال بالمخرج وان كان بلغميا فعلامته ان يكون رخوا بحيث
يدخل فيه الاصابع ويكون ابيض اللون بارد الملمس وعلاجه اسهال الطبيعة بالمخرج البلغم

في السرطان

الفصل السابع في السرطان والخنازير

اما السرطان فهو ورم صلب له اصول
كثيرة وعلاجه الفصد من الاكحل والاسهال المتواتر بطبيخ الافتيمون وليحذر من كل الاغذية
الحارة المولدة للسوداء كالعدس والباذنجان والغذاء لحوم الحملان والدجاج والشراب

في الخنازير

العتيق واما الخنازير فهو ورم صلب وسببها سوء الهضم والتخم وعلاجها تقليل الغذاء
وترك التعب وتعديل الشراب بالماء ثم اسهال الطبيعة بمخرج البلغم واصلاح مزاج

الدماغ بالمعاجين المقوية وبطلي العضو العليل بالمحللات والمنضجات الفصل الثامن

في الحميات الحمى اما ان تكون قصيرة الزمان او طويلة الزمان فان كانت قصيرة الزمان فهي حمى

يوم وان كانت طويلة الزمان فاما ان تكون مادية او لا تكون فان لم تكن مادية فهي الحمى الدق

التي تعرض في الاعضاء الاصلية وان كانت مادية فمادتها لا تخلو اما ان تكون داخل

العروق او خارج العروق فان كانت داخل العروق فتنقسم الى دموية وصفراوية

وبلغمية وسوداوية وان كانت خارج العروق فتنقسم الى صفراوية وبلغمية وسوداوية

واما حمى اليوم فهي التي تحدث من الجلوس في الشمس او المشي فيها ايام الصيف او من

الكل الاغذية

الكل الاغذية الحارة او من الغضب الشديد او التعب وعلاجها الاشربة الباردة

والربوب الباردة الممزوجة بالماء المبرد بالثلج وينبغي ان يدخل الحمام المعتدل

في حمى الدم وهي المطبقة

بعد زوال الحمى ويغتسل بالماء الفاتر ويلطف غذائه يوما او يومين واما حمى الدم

فهي المطبقة وسبب حدوثها اما من عفونة الدم واما من كثرته وغليانه وعلاجها الفصد

واخراج الدم الكثير وتبريد المزاج بماء الرمان الحامض مع السكر [illegible] وماء الشعير مع رمان

الحامض وان كانت الطبيعة يابسة فليسق ماء الاجاص والعناب والتمر الهندي

بالطرنجبين والغذاء مزورة الماش والقرع بدهن اللوز وان كانت الطبيعة منعقدة :

من الغذاء العدسية اي مضغة وماء الحصرم بدهن اللوز واما الحمى الصفراوية الداخلة
في العروق فهي المحرقة وعلاجها الفصد واخراج الدم بقدر الحاجة واسهال الطبيعة
بماء الاجاص والتمر الهندي والشيرخشت ويلزم العليل قرص الكافور سحراً وما
ء الشعير عند طلوع الشمس واما الحمى الصفراوية خارجة العروق فتسمى الغب الخالصة وهي التي
لا تزيد مدة نوبتها على اثنتي عشر ساعة وهي شطر الغب وعلاج النوبتين الفصد والقيء
وقبل النوبة بالماء الفاتر والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه والتمر الهندي والخيار شنبر
ونحو ذلك وفي يوم الراحة يعطى ماء الشعير غدوة وعشية ويقتصر يوم النوبة على السكنجبين
واما الحمى البلغمية

٢ الغب [illegible]

واما الحمى البلغمية داخلة العروق فعلاجها الفصد ثم اسهال الطبيعة بما يخرج البلغم والغذا
ء ماء الشعير واما الحمى البلغمية خارجة العروق فعلاجها تنقية المعدة بماء العسل والسكنجبين البزوري
والكلنجبين والغذاء ماء الشعير وماء الحمص بدهن اللوز واما الحمى السوداوية خارجة
العروق وداخلها فهي حمى الربع فيجب ان يراعى فيها حفظ القوة لتبلغ المنتهى فانها
من الامراض المزمنة وما لم تظهر علامات النضج يغتذي المريض بالفراريج ويسقى يوم
النوبة السكنجبين بالماء الفاتر ويمنع المريض عن الغذاء قبل النوبة واذا بدت
امارات النضج وجب ان يسقى طبيخ الاهليلج الاسود والهندي مع الخيار شنبر والترنجبين

ويجب ان تكون العناية مصروفة الى ادرار البول بماء الكرفس والرازيانج واذا انقضت
هذه الحمى فيلزم العليل حب الغافث ويطعم الفراريج واما الحمى المركبة فهي التي اختلفت
ادوارها واختلف حال المحموم المريض حتى يكون نوبة اصلح ونوبة اشد واختلفت العلامات
والدلائل فعلاجها اختلاف الادوية بحسب الامراض الظاهرة واما حمى الدق فمن شأنها
ان تحدث عقيب حميات متطاولة وعلاماتها ذوبان اللحم وسقوط القوة ودقة
الصوت وغور العينين وحمرة الوجنتين عند الاكل وعلاجها ان يلزم العليل
ماء الشعير ودخول الحمام كل يوم والسكون في الهواء البارد الرطب والجلوس في الماء
الفاتر

الفاتر والتمريخ بدهن البنفسج ويوضع على صدره دائما خرقة مبلولة بماء الورد الذي
خذ فيه الصندل والكافور المبرد بالثلج والغذاء السمك المشوي والجبن الطري والقثاء
ولها معالجات اخرى تعلو عن رتبة هذا المختصر

المقالة العاشرة

في قوى الاطعمة والاشربة المألوفة وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول

في الحبوب الحنطة حارة رطبة في الدرجة الاولى والشعير بارد رطب
في الدرجة الاولى وهو اقل غذاء من الحنطة والجاورس بارد يابس في الدرجة
الاولى والحمص حار رطب في الدرجة الاولى والعدس بارد رطب

في الدرجة الأولى يابس في الدرجة الثانية والباقلاء بارد يابس في الدرجة
الأولى والحلبة حارة رطبة في الدرجة الأولى ويابسة في الدرجة الثانية
والماش بارد رطب في الدرجة الأولى وبذر الكتان حاران والشهدانج
حار يابس في الدرجة الثانية واللوبيا حارة رطبة والأرز حار في الدرجة
يابس في الثانية قابض والسمسم حاران في الدرجة الأولى والخشخاش
بارد في الدرجة الأولى يابس في الدرجة الثانية الفصل الثاني في اللحم
والبيض لحم الغنم حار رطب ولحم التيس بارد يابس ولحم البقر بارد يابس
ولحم الجدي

ولحم الجدي معتدل ولحم الحيوان البري احر وايبس من لحم الحيوان الأهلي
ولحم العصافير حار يابس ولحم الطير المائي ابرد وارطب من لحوم غيره من الطيور الهوائية
ولحم السمك بارد رطب سريع الانهضام وأما البيض فصفرة بيض الدجاج
حار وبياضه بارد وكل بيض فقوته تناسب بيضه الفصل الثالث
في اللبنيات الألبان كلها باردة رطبة الا أن لبن البقر ابرد وارطب من لبن الغنم
والسمن حار لين والزبد اقل حرارة والجبن الطري بارد رطب والعتيق
حار يابس الفصل الرابع في البقول الكراث حار يابس والبصل

حار رطب والثوم حار يابس والحمص بارد رطب والاسفاناج معتدل الحر
والبرد والكرفس حار يابس والطرخون والنعنع حاران يابسان والسلق
بارد رطب والباذروج حار رطب والهندباء بارد يابس وودوج
الوشّاد والبصل حاران يابسان والكزبرة باردة رطبة والجرجير حار يابس
والقرع بارد ولين والفرفخ بارد لين والفودنج حار يابس والحماض بارد
يابس والكشوث حار يابس والبقلة اليمانية باردة رطبة واللبلاب
الربّيعي بارد رطب والخريفي منه حار يابس والباذنجان حار يابس والشبت
حار يابس

حار يابس واما اصول البقول فالبصل حار يابس قاطع للبلغم والكرنب
غليظ نفاخ والجزر حار يابس بطيء الانهضام والشلجم حار رطب سريع الانهضام
الفصل الخامس في الفواكه اما الرطبة فالعنب حار رطب مسهل للطبيعة
والتين والجوز حاران رطبان والرمان الحلو معتدل الحرارة والرطوبة والحامض
بارد يابس والعنّاب حار رطب مسكن للدم والخوخ بارد رطب والكمثرى
والسفرجل باردان يابسان مقويان للمعدة والأجاص بارد رطب مليّن
للطبيعة والمشمش بارد رطب والتفاح بارد يابس مقو للقلب والنضج

الحلو حار رطب وغير الحلو بارد رطب والتوت الأسود الحلو حار لين والأبيض
معتدل الحر والقثاء والخيار باردان رطبان وأما الفواكه اليابسة
فالعناب معتدل الحر غليظ والسبستان حار باعتدال واللوز الحلو
حار لين باعتدال والبندق معتدل الحر والجوز حار يابس والخوخ
معتدل الحر والمشمش الحلو معتدل الحر والحامض بارد والفستق حار يابس والزبيب
حار لين والزيتون الأسود حار يابس والأبيض بارد يابس الفصل السادس
في الرياحين الورد بارد قابض والسوسن حار يابس والنرجس حار لين والبنفسج بارد
لين

لين والمرزنجوش حار يابس والنمام حار يابس والفلنجمشك حار
يابس والخيري معتدل الحر واللفاح بارد مخدر والجلنار معتدل الحر والكافور
بارد يابس والياسمين الأخضر يابس والأبيض معتدل والآس بارد قابض
والبابونج حار يابس الفصل السابع في الأدهان دهن الحل معتدل
واليبس ودهن بذر الكتان حار لين والزيت بارد يابس ودهن البنفسج
معتدل البرد والرطوبة ودهن الورد بارد يابس قابض ودهن الياسمين
حار يابس ودهن الخلاف معتدل الحر والبرد ودهن الخشخاش بارد ودهن

الشهدانج حار يابس ودهن الخردل حار يابس ودهن الفستق حار لين ودهن

النيلوفر بارد ودهن المرزنكوش حار لين ودهن السوسن حار يابس ودهن الرجبي

حار لين الفصل العاشر في الطيب المسك قوي الحرارة واليبوسة والعنبر

اقل حرارة ويبوسة منه والعود الهندي معتدل الحرارة يابس والكافور بارد يابس

بافراط وهو مركب من جوهرين احدهما بارد والاخر يابس والصندل معتدل البرد يابس

والزعفران حار يابس والقسط حار يابس والقرنفل حار يابس والجوز بوا

حار يابس والسك بارد يابس والسنبل معتدل الحرارة يابس والقاقلة والغالية حار لين

حارة لينة

حارة لينة الفصل الحادي عشر في التوابل الكزبرة اليابسة معتدل في الحر واليبس

والكمون والسعتر والكرويا والنانخواه والشونيز والفلفل والدارصيني والزنجبيل و[illegible] لسان

والانجدان حارة يابسة والخردل يابس منق للبلغم والسماق والمغل والترنجبين باردة يابسة

الفصل الثاني عشر في الرواجير الخل بارد يابس والمري حار يابس والثوم

المربى بالخل العتيق حار لطيف يدر البول والكشك حار غليظ الفصل الثالث عشر

في الانبذة والاشربة والربوب اما الانبذة فنبيذ العنب حار رطب

والعتيق حار يابس والزبيب معتدل الحر والرطوبة نفاخ ونبيذ التمر

والدبس حارّلين واما الاشربة والرّبوب فالسكنجبين السكري نزج
بارد نافع للمعدة نافق للبلغم والسكنجبين المتخذ بالاصول والبزور اكثر حرارة
نافع للمعدة وشراب البنفسج معتدل في الحرارة والبرودة ورب السفرجل والتفاح مقو
للمعدة ورب الحصرم بارد مسكن للعطش ورب الرمان جيد للمعدة مسكن للعطش ورب
التوت بارد مطلق للطبيعة جيد للحرارة الفصل الرابع عشر في الكابات
الجلنجبين السكري تقوي المعدة ومسخن لها والعسلي اقوى في الحرارة والتفتيح
المربى معتدل الحر والبرد ملين للبطن والزنجبيل المربى مسخن للمعدة والهليلج
الكابلي

الكابلي بالعسل تقوي المعدة حافظ للشباب والسفرجل والتفاح المربيان مقويان
للمعدة والقلب واحاربان بالبستان للاسهال الصفراوي والاترج المربى مسخن
للمعدة والقلب الفصل الخامس عشر في احوال الطبيخ اما الاسفيدباجات
فهي ملينة والخليات مجففة والمركبة منهما مثل الزيرباج معتدلة واللبنيات
باردة والمتخذ من المياه المعتصرة كماء الحصرم وماء الرمان وماء السماق والتفاح
فقوتها مثل قوة عصاراتها واما الحلو فالعسلي معين للهضم مفتح للسدة في المعدة
والصحني غليظ مقوية للطبيعة ملينة لها والله اعلم بالصواب

والحمد لله رب العالمين وصلّى الله على محمّد وآله اجمعين

قد فرغ من استنساخه في يوم الاربعاء السادس

والعشرين من شهر شوال المكرّم من شهور سنة ١٢٧٩

وانا المعتصم بحبل الله القوي محمّد

ابرهيم بن عبد الله الوصوقي

حشرهما الله مع

اجدادهما

الطيبين الطاهرين

زاج سفید [illegible] باب مصری [illegible]

[illegible] اجزاء را در [illegible] ساییده [illegible]

[illegible] پس [illegible] کوبیده [illegible]

اب ورده [illegible] و کوبانیده [illegible] پس [illegible]

[illegible] اب ورده [illegible] کرده [illegible]

در ان بکشند و کوبانیده [illegible] پس از [illegible] تمام شود [illegible]

و بعد بردارند پس [illegible] انداخته [illegible] اب ورده [illegible] بگذارند [illegible]

بعینی از آب ورده بریزند و کوبانیده [illegible] بردارند [illegible]

وردی و داخل نمایند پس [illegible] پس [illegible]

و بالآخره کوبانیده [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] الاعمال

تسعة وهشتين بنفحه انشاء الله والحمد لله رب العالمين وصلى الله على

محمد وآله الطاهرين